

چشم‌انداز رفاه اجتماعی در جهان امروز*

گردآوری و ترجمه دکتر ناصر موفقیان

در این شماره:

- آیا باید بیمارستانهای دولتی را تعطیل کرد؟
- مهاجران به کانادا سالمتر از خود کانادایی‌ها هستند
- فروش کلیه در هند
- پیامدهای اجتماعی بالا رفتن سن ازدواج
- بچه دزدی‌های بدون مرز
- افزایش سطح فقر و کاهش درآمد خانوار امریکایی در سال گذشته
- عقب‌نشینی از خصوصی‌سازی تأمین اجتماعی
- افزایش شاکیان سازمان ملی خدمات درمانی در انگلستان
- گزارش جدید و تکان‌دهنده «سازمان جهانی بهداشت»: دربارهٔ خشونت و سلامت همگانی در جهان امروز
- زنان دانشگاه دیده در بازار کار

* مآخذ مورد استفاده در این بخش:

Independent, Le Monde, ILO, USA TCDY, Associated Press, AFP, Network Social Security, CNN, Reuter, Gardian

آیا باید بیمارستانهای دولتی را تعطیل کرد؟

کیفیت عملکرد هر بیمارستان باید ملاک تخصیص بودجه عمومی باشد

آیا واقعاً برای اعتلای سطح خدمات درمانی بیمارستانهای عمومی از لحاظ کمیت و کیفیت کارکنان یا تجهیزات و امکانات مادی کمبود داریم؟ هر ساله، نزدیک ۶۰ میلیارد یورو اعتبار به وسیله نمایندگان مجلس ملی فرانسه به تصویب می‌رسد و در بیمارستانهای عمومی مصرف می‌شود. علاوه بر این، بودجه‌های تکمیلی دیگری را هم که زیر فشار بخشهای تخصصی بیمارستانهای عمومی تأمین می‌شود و در اختیار آنها قرار می‌گیرد باید به حساب آورد.

چنانچه واقعیت را شرافتمندانه مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم، متوجه خواهیم شد بحرانی که بیمارستانهای عمومی را فرا گرفته است نه فقط وخیم نیست، بلکه حتی کیفیت مالی هم ندارد. مسئله فقط در سطح مدیریت بیمارستانهای عمومی است. اینکه بخواهیم مسئله بیمارستانهای عمومی را فقط با تزریق پول بیشتر به دستگاهی از نفس افتاده حل کنیم مثل آن است که فکر کنیم با لبریز کردن مخزن بنزین یک اتومبیل فرسوده و نادیده گرفتن کنترل‌ها و بررسیهایی که در هر ۱۵۰,۰۰۰ کیلومتر باید انجام دهیم، نقایص آن اتومبیل را برطرف خواهیم ساخت.

در حقیقت، در مورد بحران بیمارستانهای عمومی، اصل مطلب در همین است: بیمارستانهای عمومی ما به یک تجدیدنظر سازمانی دقیق و عمیق احتیاج دارند. آیا حاضریم چنین کاری را انجام دهیم؟

بیمارستانهای عمومی ما به دلایل تاریخی و ساختاری قادر نیستند خود را با روشهای عملیاتی امروزی در زمینه مدیریت تطابق دهند و بحرانی که آنها را فرا گرفته از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد.

در شرایط کنونی، بیش از هزار بیمارستان کوچک و بزرگ و بدون هماهنگی پذیرای بیماران اضطرابی هستند و هر شب لااقل ده نفر از کارکنان متخصص خود را به حالت کشیک نگاه می‌دارند، حال آنکه هر شب در سرتاسر کشور کمتر از ۴۰۰ عمل جراحی اضطرابی صورت می‌گیرد. با توجه به این امر، هر عقل سلیمی متوجه می‌شود که چه گروه عظیمی از کارکنان متخصص هر روز و هر

شب در کشور عاطل و باطل می‌ماند؛ گروه عظیمی که با عقلایی‌تر ساختن سازمان بیمارستانهای عمومی خواهیم توانست آنها را با کارایی و بهره‌وری بیشتری مورد استفاده قرار دهیم.

هنگامی که دو شهر کوچک ۲۵۰۰۰ نفری که ۳۰ کیلومتر بیشتر با هم فاصله ندارند - آن هم با شبکه‌ای از بزرگراههای سهل‌الوصول و پرسرعت - به طرزی باور نکردنی تلاشهایی و صف‌ناشدنی به خرج می‌دهند که حداکثر ممکن از وسایل جدید تشخیص راکه بسیاری از آنها در واقع ضرورتی هم ندارند، برای بیمارستان شهر خود به دست آورند، نتیجه چیزی نخواهد بود جز پدید آمدن یک چاه ویل مالی که تنها خاصیت آن بلعیدن اعتبارات و امکاناتی است که می‌توان آنها را به نحوی دیگر مورد استفاده قرار داد. وجود چنین آشفتگی‌هایی به معنای آن است که هیچ‌گونه سیاست یکپارچه و معقولی برای مدیریت منطقه‌ای امور درمانی وجود ندارد.

حال بیابید و برای آزمایش به ساکنان این دو شهر کوچک پیشنهاد کنید اگر می‌خواهند تمام این وسایل را در بیمارستان شهر خود داشته باشند الزاماً باید بخشی از هزینه‌های آنها را به صورت مالیات یا عوارض پردازند. بدون تردید، مشاهده خواهید کرد که شهرداران این هر دو شهر، به احتمال قوی زیر فشار مستقیم مردم یا نمایندگان آنها تصمیم خواهند گرفت که امکانات تجهیزاتی و صلاحیت‌های تخصصی موجود را به طرزی معقول بین بیمارستانهای مورد بحث تقسیم کنند.

کارآمدتر کردن بیمارستانهای عمومی مشروط به رعایت چهار اصل اساسی است که می‌توان آنها را بدون تأخیر و درنگ در مورد جراحی به کار بست - جراحی را از آن روی مطرح می‌سازیم که ارزیابی کارایی آن، چه از نظر هزینه‌ها و چه از نظر نتایج، نسبتاً آسان است.

اصل نخست: تعیین صریح و واضح نقش و مأموریت‌های هر بیمارستان بر محور دستیابی همگانی به امکانات درمانی و مراقبتی، و نظارت مؤثر و جدی بر اجرای درست این مأموریت‌ها. در واقع، موضوع عبارت است از نقش بی‌چون‌چرای دولت در تدارک و تدوین نوعی سیاست روشن و حساب شده در زمینه بهداشت و درمان و کنترل اجرای دقیق این سیاست از سوی سازمانهای ملی گوناگونی که مهارت و تخصص خود را نشان داده باشند. شرایط لازم برای این امر در کشور وجود دارد و تغییر آن لزومی ندارد، فقط باید آن را به‌طور جدی به کار گرفت.

اصل دوم: تأسیس شفافیت کافی برای هزینه‌های واقعی یک عمل جراحی معین. یک چنین تحولی که از هر لحاظ طبیعی به نظر می‌رسد، تا به حال امکان‌پذیر نبوده است، چون بیمارستانها از

ترس آن که در مورد عملکردشان به پاسخگویی واداشته شوند، از پذیرش این امر طفره رفته‌اند. پرداختن هزینه‌ها و کارمزد یک عمل جراحی براساس سطح و کیفیت عملکرد بیمارستان، و نه آن طور که اکنون معمول است، براساس شاخصهای بسیار کلی و غیرشفاف که هیچگاه مورد تجدیدنظر قرار نمی‌گیرند و بسیار غیرمنصفانه هم هستند، در حقیقت پایه و اساس نوعی مدیریت سالمتر و انسانی‌تر دستگاههای بیمارستانی را تشکیل می‌دهد.

هر بیمارستان باید بتواند قیمت خدماتی را که ارائه می‌دهد با اشخاص حقیقی یا حقوقی پرداخت‌کننده هزینه‌ها، و براساس کمیت، کیفیت و سنگینی خدماتی که کارکنان آن بیمارستان عرضه می‌دارند، مشخص سازد و توضیحات لازم را ارائه دهد. در شرایط کنونی، پیچیده‌ترین عملهای جراحی آنهایی هستند که کمتر از همه مورد پذیرش سازمانها و شرکتهای بیمه گر قرار می‌گیرند. از این بابت، یک عمل آب مروارید چشم مطلوب‌تر از برداشتن پروستات سرطان زده است! کمبود کارکنان که اینهمه از آن دم می‌زنند، مستقیماً معلول همین استنباط بلاهت‌آمیز است. بعضی هزینه‌های تکمیلی هم که بیمارستانها به دلیل انجام تحقیقات، آموزش، یا هر دو، برعهده دارند در واقع موضوع بودجه‌بندی‌های دیگری است که آنها هم باید براساس سطح عملکرد تعیین شوند و نه بر پایه برآوردهای کلی و غیرقابل ارزیابی.

اصل سوم: چنانچه کیفیت عملکرد هر بیمارستان ملاک ارزیابی باشد - چیزی که هر کس به هنگام رجوع به یک جراح خواهان آن است - پس باید بپذیریم که بهتر است تجهیزات و امکانات انسانی عملهای جراحی را هرچه بیشتر متمرکز سازیم، نه آنکه بدون هرگونه واری و ارزشیابی به بیمارستانهایی کمک هزینه بدهیم که حتی کم اطلاع‌ترین افراد هم حاضر نیستند در آنها بستری شوند. جراحان، متخصصان بیهوشی، متخصصان زنان و زایمان و پرستاران امروز در بیمارستانهای بی‌شماری پراکنده‌اند، که اگر به آنها امکانی داده شود که گرد هم آیند مسلماً عملکردهای بهتری ارائه خواهند داد. تمرکز تجهیزات و کارکنان متخصص به قصد بهینه ساختن کیفیت عملهای جراحی به معنای آن نیست که تمام بیمارستانهای کوچک را ببندیم. این‌گونه بیمارستانها را می‌توان در شبکه‌هایی به هم پیوسته از تجهیزات مادی و انسانی موجود در کشور، برای گذراندن دوره‌های نقاهت و بازبازی، یا برای پذیرفتن سالمندان و افراد وابسته‌ای که هم اکنون امکانات زیادی برای جای دادن آنها نداریم، مورد استفاده قرار داد.

هنگامی که باید مورد عمل جراحی قرار گیریم، با توجه به دوره‌های کوتاه بستری شدن در شرایط کنونی، هر کس باید این نکته را درک کند که ۵۰ یا ۱۰۰ کیلومتر دورتر رفتن به معنای دور ماندن از بیمارستان و امکانات جراحی نیست بلکه به معنای آن است که عمل جراحی ما با کارایی و دقت بیشتری صورت خواهد گرفت.

اصل چهارم: در واقع ناشی از دو اصل پیشین است و بدون آن هیچ یک از ویژگی‌های کیفی بیمارستان محقق نخواهد شد. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که با پذیرفتن اصل عملکرد در بیمارستانهای مسئول عمل جراحی و همچنین ضرورت احتمالی جابه‌جایی جغرافیایی کارکنان متخصص به منظور کارایی بیشتر آنان، این گونه کارکنان باید به نحوی در موفقیت‌های بیمارستان خود سهیم شوند.

واقعیت کنونی این است که متحجر بودن نظام کارمزدها در بخش دولتی ترمز نیرومندی برای شکوفایی شور و شوق‌ها و ابتکارها و بهتر عمل کردن‌ها است. در شرایط کنونی کاملاً ناپذیرفتنی و غیرقابل توجیه است که تمام کارکنان متخصص بخشهای پزشکی و پیراپزشکی بخش دولتی کارمزدهایی در سطح دیگر کارمندان دولت دریافت می‌دارند، حال آنکه مسئولیت‌ها و وظایف حرفه‌ای آنها کاملاً متفاوت از شرایط حرفه‌ای دیگران است.

این که نوعی کارمزد پایه وجود داشته باشد، به هیچ وجه مورد بحث و انکار نیست، ولی این که هیچ‌گونه محرک مالی برای جبران تلاشهای افراد بهتر و کارآمدتر وجود نداشته باشد غیرقابل تحمل است. بدون ایجاد شرایطی که در محیط کار بتوان ارزش کارکنان را براساس تلاشها و خصوصیات شخصی آنان درجه‌بندی کرد، هیچ‌گونه تحول مثبتی پیش نخواهد آمد و هیچ‌گونه بهبودی در نظام درمانی و بیمارستانی صورت نخواهد گرفت.

در نهایت امر، متحول ساختن نظام بیمارستانی امکان‌پذیر نخواهد بود مگر با تغییر و تبدیل ذهنیت‌های حاکم بر اداره و سازماندهی بیمارستانها. در غیر این صورت، انباشتن بیمارستانها از وسایل و تجهیزات گرانبها و کارکنان متخصص بی‌شمار از طریق اعمال نفوذهای گوناگونی که ضوابط حاکم بر آنها به‌طور کلی شایسته نوعی سیاست واقعی بهداشت و تندرستی نیست، کاری جز اتلاف منابع مالی و انسانی موجود و بزک کردن دستگاههایی سنگین و ناکارآمد نخواهد بود.

تغییر دادن ذهنیت‌ها مستلزم نوعی روحیه آماده برای گفت و شنود و مشورت‌جویی است که هیچ‌گونه حکومتی تاکنون قادر به متحقق ساختن آن نبوده است.

دگرگون ساختن ساختار و فضای بیمارستان این شهامت را هم می‌طلبد که بعضی از مدیران و دیگر کارکنان عقب‌مانده و از رده خارج یا تن‌پرور و راحت‌طلب را تحمل نکنیم. پیش کشیدن این مطلب، برای گفتن حقیقتی است که به موجب آن شاید راه دیگری برای اصلاح نظام بیمارستانهای عمومی وجود نداشته باشد جز الغای وضعیت و موقعیت دولتی آنها به منظور فراهم ساختن زمینه لازم برای انطباق بیمارستانهای دولتی با دنیای مدیریتی جدیدی که در آنها وجود خارجی ندارد.

نقش حقیقی و کاملاً لازم دولت چیزی نیست جز اعلام صریح و روشن نقش و مأموریت بیمارستان، کنترل مداوم چگونگی اجرای این مأموریت و، به ویژه، لغو مجوز کار بیمارستانها در صورت تخلف از اصول و موازین حاکم بر مأموریت آنها.

در مورد مسائل دیگر، باید به پیشنهادهای افرادی توجه داشت که در زمینه امور بیمارستانی کار دیده و صاحب‌نظرند. همچنین باید بهترین راه‌حلهای و پیشنهادهای را که مسلماً در همه جا یکسان نخواهد بود برگزید و آنها را مورد بررسی قرار داد، زیرا طبیعی است که در هر منطقه و هر حوزه، مردم دارای ویژگیهای جغرافیایی، جمعیتی، فرهنگی و اقتصادی خاص خود باشند.

پذیرفتن این ابتکارها بدون تردید انحطاط سریع نظام بیمارستانی ما را در پی خواهد داشت. کشور فرانسه، با در اختیار داشتن تیم‌های پزشکی و جراحی بسیار نیرومند در مرکز اروپا، و همچنین شبکه‌های حمل و نقل کارآمد و مؤثر، می‌تواند به عنوان مهمترین کشور اتحادیه اروپا در زمینه کیفیت و کارایی مدیریت بیمارستانی قد علم کند.

ایجاد نوعی صنعت واقعی مراقبتهای پزشکی که به وجود آورنده آسایش و تندرستی، نوآوری‌های پزشکی و درمانی و اشتغال متخصصان بلندپایه باشد هنوز برای ما امکان‌پذیر است، مشروط بر آنکه همه ما آقدر شهامت داشته باشیم که بتوانیم از دلبستگی‌های صنفی و تنگ‌نظرانه خود دست برداریم. □

* نویسنده مقاله، پروفیسور گی‌ولانسن، استاد اورولوژی، دانشگاه پاریس.

مهاجران به کانادا سالم‌تر از خود کانادایی‌ها هستند

گزارش تحقیقی «بررسی بهداشت و تندرستی جامعه کانادایی»

هر ساله گروه‌های انبوهی از مهاجران، به ویژه از کشورهای آسیایی و خاورمیانه و نزدیک، برای دستیابی به نوعی زندگی بهتر و آسایش‌بخش‌تر به کشور کانادا روی می‌آورند. با این حال، براساس گزارش پژوهشی جدیدی که اخیراً (سپتامبر ۲۰۰۲) از سوی سازمان آمار کانادا انتشار یافته است، آشکار شده است که «مهاجرانی که به کشور کانادا وارد می‌شوند از نظر تندرستی و سلامت جسمانی در سطح بالاتری نسبت به کانادایی‌های متولد آن کشور قرار دارند.»

این گزارش تحقیقی که زیر عنوان «بررسی بهداشت و تندرستی جامعه کانادا» انتشار یافته است، شگفتی دیگری نیز دربردارد. به واقع، نتایج تطبیقی این بررسی سراسری نشان داده است که مهاجران به کانادا، هرچه بیشتر در این کشور می‌مانند و در جامعه کانادایی ادغام می‌شوند، سطح تندرستی آنان بیشتر کاهش می‌یابد.

نتیجه دیگری که از این گزارش به دست آمده آن است که مهاجران در بدو ورود به کانادا به‌طور کلی دارای حداقل موارد اختلال و عوارض بهداشتی - درمانی مزمن، حداقل انواع اختلال روانی و افسردگی، و حداقل وابستگی یا اعتیاد به الکل هستند (نسبت به کانادایی تبارهای متولد آن کشور). به عنوان مثال، در نتیجه‌گیری‌های گزارش یاد شده آمده است که در حدود ۵۹ درصد از مهاجران اظهار داشته‌اند که دارای بعضی موارد اختلال یا عوارض بیمارگون مزمن هستند، حال آنکه این نسبت در مورد آن گروه از جمعیت کانادا که در همان کشور متولد شده‌اند و رشد یافته‌اند به ۶۵ درصد می‌رسد.

در گزارش یاد شده، به صراحت آمده است که مهاجران هر چه بیشتر در کانادا می‌مانند، شرایط جسمانی و روانی‌شان بیشتر شبیه به شرایط جسمانی و روانی کانادایی‌های متولد آن کشور می‌شود. علت این اف‌ت تدریجی تندرستی مهاجران در کانادا آن است که، براساس یافته‌های گزارش تحقیقی سازمان آمار کانادا، به مرور زمان، مهاجرانی که به کانادا وارد می‌شوند و در این کشور اقامت می‌کنند از نظر رفتاری و عادات و رسوم اجتماعی شبیه کانادایی تبارهای متولد این کشور می‌شوند؛ به

عنوان مثال، الگوهای تغذیه، مواد خوردنی و آشامیدنی و نیز رفتارهای مرتبط با تندرستی و بهداشت مانند اعتیاد به دخانیات و غیره را به همان صورتی که در جامعه میزبان معمول است می‌پذیرند و طبق آن عمل می‌کنند.

نتیجه کلی این هم‌رنگی و هماهنگی با جامعه میزبان همان آفت محسوس تندرستی است که در بالا بدان اشاره شد. با این حال، گزارش پژوهشی سازمان آمار کانادا حاکی از آن است که در مورد بیماریهایی همچون مرض قند (دیابت)، فشار خون مزمن و سرطان تفاوت محسوسی بین کانادایی تبارهای اصیل و گروههای مهاجر دیده نمی‌شود.

این بررسی براساس آمار و ارقامی فراهم آمده که در جریان سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ میلادی از سراسر کشور کانادا گردآوری شده است. در ضمن، نتیجه‌گیری‌های کلی بررسی یاد شده براساس ضرایب وزنی سن، جنسیت، سطح آموزش، وضعیت خانوادگی (مجرد، متأهل، دارای فرزند یا بی‌فرزند) و سطح درآمد تنظیم شده است. □

فروش کلیه در هند

پول حاصل از فروش کلیه نه فقط در سطح زندگی فروشندهگان بهبودی ایجاد

نمی‌کند بلکه درآمد خانواده را هم در حدود ۳۰ درصد کاهش می‌دهد...

اشخاص فقیری که یکی از کلیه‌های خود را به‌طور غیرقانونی می‌فروشند تا پول نقد مورد نیاز برای پرداخت وامهای خود را تأمین کنند، چه از نظر مالی و چه از نظر تندرستی خود را بسی بدتر از زمانی می‌بینند که هنوز تن به جراحی نداده بودند.

بعضی از این افراد حتی نتوانسته بودند پولی را که به آنها وعده داده شده بود در برابر فروش کلیه خود به دست آورند، و در بعضی موارد این گونه افراد زنان خود را هم وادار می‌کردند که یکی از کلیه‌های خود را بفروشند.

مطالبی که در بالا خواندید، برگرفته از گزارشی است که اخیراً در نشریه رسمی انجمن پزشکان آمریکا به چاپ رسیده است. نویسنده گزارش، مهتا گوپال، عضو مجمع پژوهشی جی‌سینگر در دانشگاه ایالتی پنسیلوانیا است.

بررسی ویژه‌ای که از سوی مجمع پژوهشی جی‌سینگر سازماندهی شده بود، در چنای (هند) صورت گرفت. در جریان این تحقیق پژوهشگران امریکایی ۳۰۵ فروشنده کلیه را از جنبه‌های مختلف مورد معاینه و مصاحبه قرار دادند.

براساس گفته‌های فروشندگان کلیه، به آنها وعده داده شده بود که به ازای فروش یک کلیه خود مبلغی بین ۴۵۰ تا ۶,۳۰۰ دلار دریافت خواهند داشت. ولی، پس از عمل جراحی بیشتر آنها مبلغی بسیار کمتر از آنچه وعده داده شده بود دریافت داشته‌اند. به‌طور کلی، میانگین مبلغ دریافتی آنان در حد ۱۰۰۰ دلار بوده است، و بعضی‌ها حتی به مبلغ ناچیزی در حد ۴۵۰ دلار نیز رضایت داده‌اند. گویا در گزارش خود یادآور می‌شود که به رغم ممنوعیت قانونی فروش کلیه در هند، افراد زیادی به خرید و فروش در این زمینه مشغولند و حتی خود او به آسانی می‌تواند نشانی ۳۰۵ فروشنده کلیه را به شما بدهد.

به اعتقاد گویال، فروش کلیه نه فقط مزایای اقتصادی دراز مدتی برای شخص فروشنده دربر ندارد، بلکه به دلیل اُفت محسوس تندرستی و قدرت کار فروشنده کلیه، وضع و حال او را از آنچه هست بدتر هم می‌کند.

بررسی‌های انجام یافته در مورد فروشندگان کلیه نشان می‌دهد که به‌طور معمول شش - هفت سال پس از عمل جراحی، درآمد خانواده به‌طور متوسط در حدود ۳۰ درصد کاهش می‌یابد و سلامت ۸۶ درصد از فروشندگان کلیه به مخاطره می‌افتد.

علاوه بر تمام این مسائل، بسیاری از این خانواده‌ها حتی نمی‌توانند تمام وام‌هایی را که به خاطر آنها تن به فروش کلیه خود داده‌اند، بازپرداخت کنند و با جسمی علیل زیر بار وام‌هایی سنگین‌تر می‌روند.

به‌طور کلی، بررسی مورد بحث نشان داده است که از ۲۹۲ نفری که کلیه خود را برای پرداخت وام‌های خود فروخته بودند، ۲۱۶ نفرشان در زمانی که بررسی مورد بحث جریان داشت هنوز هم از زیر بار قرض درنیامده بودند.

در مجموع، درصد بالایی از این اشخاص (۷۹ درصد) به پژوهشگران گفته‌اند که با تجربه تلخی که از فروش کلیه خود اندوخته‌اند، به هیچکس توصیه نمی‌کنند که به چنین کاری دست بزنند. □

پیامدهای اجتماعی بالا رفتن سن ازدواج

دوران کودکی و مسئولیت‌ناپذیری جوانان را به طور مصنوعی تا ۲۵ یا ۲۷ سالگی گسترش داده‌ایم...

در طول ۵۰ سال گذشته، سن ازدواج در آمریکا همچنان طولانی‌تر شده است. در ۱۹۵۰، میانگین سن نوجوانان اندکی بالاتر از ۲۰ سال بود. در طی سال ۱۹۹۸، نوجوانان پنج سال پیرتر شده بودند، و سن شوهران آنها نیز به ۲۷ سالگی رسیده بود. چنانچه یک مرد تقریباً میانه سال در ۱۲ یا ۱۳ سالگی به سن بلوغ رسیده باشد، عملاً نیمی از عمر فعال خود را در انتظار انجام وظایف همسری گذرانده است. البته، اگر واقعاً انتظار کشیده باشد. واقعیت این است که ازدواج پوشش تمدنانه‌ای است که برای غریزه نر و مند و مقاومت‌ناپذیر تولید مثل ساخته و پرداخته شده است. غریزه‌ای که در واقع تضمین‌کننده بقای نژاد آدمی است. مبارزه نابخردانه با این غریزه بنیادین موجود انسانی دست کمی از مبارزه نابخردانه با تشنگی یا گرسنگی ندارد.

با این وصف، به رغم اختلاف عقیده‌ای که تقریباً در همه موارد بین محافظه‌کاران و لیبرال‌منش‌ها وجود دارد، این هر دو جناح در امریکای امروز دست کم در یک مورد خاص به توافق رسیده‌اند: جوانان نباید خیلی زود بچه‌دار شوند. با این حال، در مورد وسایل دستیابی به این هدف، با یکدیگر اختلاف دارند. محافظه‌کاران پرهیز و کُشتن نفس و خویشتن‌داری را تجویز می‌کنند، و لیبرال‌منش‌ها روشهای پیشگیری از بارداری را می‌پسندند. در هر دو حال، نتیجه امر یکی است: نسل جدید نباید نسل جدیدتری تولید کند!

ولی شواهد و یافته‌های علمی و تجربی حاکی از آن است که بارداری زنان جوان چیز چندانی بدی نیست. در سن ۱۸ سالگی، اندام زن جوان از هر لحاظ آماده بارداری است. مردان جوان نیز در همین سن و سال به‌طور طبیعی آماده انجام وظایف خاص خود هستند. به طور کلی، مرد و زن جوان در این سن آمادگی بیشتر و بهتری برای انجام وظایف ناشی از ازدواج دارند تا در سالهای بعدی عمر خود که بتدریج با مسائل و ریسک‌های گوناگونی دست به‌گریبان خواهند بود - مثلاً سزارین یا سیندروم داونز، و غیره.

واقعیت آن است که خطرهایی که امروزه برای بارداری زنان جوان ذکر می‌کنند بیشتر کیفیتی

رفتاری دارند تا کیفیتی شناختی - مثلاً اعتیاد به مواد مخدر، سقط جنین نابهنگام، سن زیاده از حدّ پایین، و فقدان مراقبتهای پیش از زایمان.

از دیدگاه زیست‌شناختی، آشکار شده است که استعداد باروری زنان از سن ۲۵ سالگی رو به کاهش می‌رود. به همین دلیل است که برای مهار کردن افزایش لگام‌گسیخته جمعیت از روش بارداری دیررس استفاده می‌کنند. ولی، از سوی دیگر، بارداری در سنین جوانی مزایای گوناگونی برای سلامت زنان در بردارد که یکی از مهمترین آنها نوعی مصونیت در برابر سرطان سینه است.

پدران و مادران جوانتر برای پرورش و مراقبت از کودک نیز چابکی و تحرک و حوصله بیشتری دارند، از تحرک دائمی کودکان نوپا خسته نمی‌شوند، و مفاصل زانوها و کمرهاشان از دولا و راست‌شدن‌های بی‌شمار برای همراهی با کودک درد نمی‌گیرد. و حتی می‌توان گفت که پدر و مادر جوان در مورد جست و خیزها و حرکت‌های دائمی و بی‌قاعده پسر بچه‌ها نیز بسیار بردبارتر و برطاعت‌ترند و اگر خود آنها در چنین جست و خیزهایی شرکت نکنند، لاقفل مانند یک مادر چهل ساله به پزشک یا روانشناس کودک مراجعه نمی‌کنند که دارو و درمانی برای تحرک «زیاده از حدّ» کودک خود که به نظر آنها «غیر عادی» و «بیمارگون» می‌آید درخواست کنند.

موجودات انسانی طراحی شده‌اند تا در نخستین سالهای جوانی خود تولید نسل کنند و به طور کلی آمادگی جسمانی و روانی این کار را هم دارند. به همین دلیل هم هست که انسانها در سنین جوانی اینهمه به تماس و معاشرت با جنس مخالف اشتیاق نشان می‌دهند.

بیشتر ما از این فکر که فرزندانمان در سنین کمتر از ۲۰ سال یا حتی ۲۵ سال ازدواج کنند نگران می‌شویم. در این گونه موارد، واکنش فوری ما این است که «آنها هنوز خیلی بچه‌اند!» توقع ما این است که نوجوانان ما متمرکز بر خود و حتی درون‌گرا باشند، و به هر حال آنها را قادر به قبول مسئولیت‌های خاص دوران بلوغ و بزرگسالی نمی‌بینیم. ولی همیشه چنین نبوده است. در طول بیشتر تاریخ، ازدواج و بارداری جوانان تازه سال مرسوم بوده است. بیشتر مادر شجره‌نامه‌های خود مسلماً با موارد زیادی از ازدواجهای زودرس روبه‌رو خواهیم شد.

آیا جوانان مسئولیت‌پذیر نیستند؟

البته، این گونه از دواجها مربوط به روزگارانی می‌شود که نوجوانان تازه بالغ را عملاً به صورت «بزرگسالان جوان» می‌نگریستند. پذیرش چنین استنباطی امروزه برای ما دشوار است. علت هم آن

نیست که جوانان امروز ذاتاً قادر به قبول مسئولیت نیستند - تاریخ خلاف این را ثابت می‌کند. در واقع، موضوع اصلی این است که ما جوانان خود را جدی نمی‌گیریم. تا همین چند دهه پیشتر، دریافت دیپلم متوسط عملاً نشانه ورود به دنیای بزرگسالان بود، یا دست کم چنین می‌اندیشیم که پسرک استخوانی ما که به دریافت دیپلم متوسطه نایل آمده است از هر لحاظ آمادگی آن را دارد که به عنوان بزرگسال وارد میدان زندگی شود. چه بسا پسران جوان که یگراست از همان دیپلم متوسطه به دنیای کار و حرفه روزانه وارد می‌شوند و تا هنگامی که مویشان سفید می‌شد در همان دنیا به سر می‌بردند! چه بسا دختران جوان که زندگی اجتماعی خود را از همان اوان جوانی در اتاق کوچکی در یک زایشگاه یا یک کودکستان آغاز می‌کردند! شاید در آن زمان سطح توقعات پایین‌تر از حالا بود، ولی در هر حال جوانان ما می‌توانستند چنین انتظاراتی را جامعه عمل ببوشانند، و بسیاری از خانواده‌های خوب و مستحکم ما به همین ترتیب شکل می‌گرفتند.

البته، در این‌گونه نمایشنامه‌ها اصل نانوشته‌ای وجود داشت که به موجب آن زوجهای جوان می‌توانستند مطمئن باشند که آنقدر درآمد خواهند داشت که بتوانند خانواده خود را اداره کنند. در تمام طول تاریخ، سن ازدواج معمولاً تابع دو عامل اساسی بوده است: بلوغ جسمانی، از یک سو، و توانایی اداره خانواده، از سوی دیگر. هنگامی که اوضاع زمانه مناسب باشد، مردم در سنین جوانی ازدواج می‌کنند؛ و هنگامی که چشم‌انداز روشنی برای آینده وجود ندارد، زوجها بیشتر تلاش به خرج می‌دهند و تا می‌توانند تاریخ ازدواج خود را به عقب می‌اندازند. در زمانهای گذشته، هنگامی متوسط سن ازدواج مردان به ۲۷ سالگی می‌رسید که چند سال پیایی کشاورزی با خشکسالی و افت محصول مواجه می‌شد یا رکود اقتصادی جامعه را فرا می‌گرفت.

امروزه، در جامعه آمریکا هیچیک از این موانع وجود ندارد. در عوض، ما تحت تأثیر نوعی وضعیت مصنوعی قرار گرفته‌ایم که موجب به عقب افتادن ازدواج می‌شود: سن لازم برای دستیابی یک مرد جوان به نوعی درآمد معقول به‌طور مداوم در اثر بالا رفتن توقعات تحصیلی افزایش می‌یابد. امکانات اشتغال که به‌طور معمول پس از به دست آوردن دیپلم متوسطه فراهم می‌آمد اینک حداقل مستلزم دستیابی به درجه کارشناسی (لیسانس) از دانشگاه است، و بسیاری از مشاغل آزاد و تخصصی که به‌طور معمول پس از گرفتن درجه کارشناسی قابل حصول بودند اینک مستلزم دستیابی به درجه کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) یا درجه بالاتر است. بدین ترتیب، سالها می‌گذرد و جوانان همچنان به تلاش ادامه می‌دهند تا به درجه‌ها و مدارک تحصیلی خاصی دست یابند که دریافت نوعی کارمزد یا حقوق معقول را میسر می‌سازند.

اما، توانایی مالی تنها مانع ازدواج جوانان امروزه نیست. واقعیت این است که ما بزرگسالان معتقد شده‌ایم که جوانان ما قادر به درک مسئولیت‌های ویژه سن بلوغ نیستند. استنباط ما این است که آنها قادر به کنترل غرایز خود نیستند، خودخواه و عاطفی هستند، و نمی‌توانند پیامدهای اعمال و رفتارهای خودشان را به تصور درآورند. (و، واقعاً حیرت‌انگیز است که ما از همین جوان‌هایی که به نظرمان فاقد توانایی و مسئولیت‌پذیری لازم برای ازدواج هستند توقع داریم که در غیاب ازدواج به طرزی قهرمانانه پرهیزگاری پیشه کنند یا از بچه‌دار شدن پیشگیری کنند!)

فرض مسئولیت‌ناپذیری جوانان ریشه‌هایی عمیقتر از اعتقادات ما درباره ماهیت نوجوانی دارد و در واقع، به استنباط خاصی که ما از هدف دوران کودکی داریم مربوط می‌شود.

تا چند دهه پیشتر، فرض بر آن بود که دوران کودکی دوران تمرین و کارورزی برای رسیدن به بزرگسالی است. به همین دلیل هم بود که از همان سالهای کودکی به بچه‌ها می‌آموختند که در اداره امور خانگی مشارکت جویند، یا در کسب و کار خانوادگی فعالیت داشته باشند و، به هر حال، هر روز مسئولیت‌های بیشتری به آنها واگذار می‌کردند.

بدین‌سان، بچه‌ها در میانه دومین دهه زندگی خود آمادگی پیدا می‌کردند تا به‌طور کامل در سطح بزرگسالان قرار گیرند. این که «دوران‌گذار» در چه سنی به پایان می‌رسید، مطلبی است که از خلال بسیاری از مراسم و سنتهای مذهبی و اجتماعی مخصوص دوران بلوغ قابل تشخیص است و به هر حال چیزی در حدود ۱۲ یا ۱۳ سالگی بود.

اما امروزه ما دیگر کودکان را بزرگسالان در حال رشد نمی‌دانیم. دوران کودکی را دیگر عرصه‌ای برای یادگیری و تمرین بزرگسالی به حساب نمی‌آوریم، بلکه آن را عرصه‌ای برای بازی و سرگرمی می‌دانیم. و از آنجا که بچه‌های خود را دوست داریم، در ضمن، در حسرت دوران کودکی خود به سر می‌بریم، دلمان می‌خواهد که بچه‌ها همان هرچه بیشتر در عالم کودکی و بی‌خبری باقی بمانند. ما اندیشه شاعرانه کودکی شاد و فارغ از فکر و خیال را در ذهن و مغز خود کاشته‌ایم و به آبیاری آن مشغولیم، و از آنجا که دوران تحصیلی روزبه‌روز طولانی‌تر می‌شود و، بنابراین، در پیوند با دنیای بازیگوشی و خوش‌خیالی کودکی باقی می‌ماند، کار به جایی می‌رسد (و عملاً هم رسیده است) که از «بچه‌ها» بیست و چند ساله خود انتظار داریم که به فکر جا افتادن و مستقل شدن نيفتند، چرا که آنها را مسئولیت‌پذیر نمی‌دانیم!

با این حال، نیاکان و حتی پدران همین «بچه‌ها» در سنين بسیار پایین‌تر هم مسئولیت‌شناس و مسئولیت‌پذیر بوده‌اند. واقعیت این است که هرگاه به فردی فرصت دهیم که تمام عمر با خیال

راحت به بازی و تفریح مشغول باشد، او از این فرصت استقبال خواهد کرد. به عنوان مثال، اگر فرهنگ اجتماعی ما ایجاب می‌کند که مردان و زنان پنجاه ساله برای مدت‌های طولانی از هرگونه مسئولیت معاف باشند، تمام هزینه‌های زندگی و تفریح آنها را دیگران بپردازند، و آنجا مجاز باشند که تمام وقت خود را به تفریح و شوخی و بازی بگذرانند و تمام خطاکاری‌های آنها هم بخشوده شود، بی‌گمان تمام گردشگاهها و فروشگاههای ما پر از بزهکاران میانه سال می‌شود!

ازدواج زودرس و طلاق زودرس؟

ولی گفته می‌شود که ازدواج در جوانی معمولاً منجر به طلاق می‌شود. اگر ما مدام به جوانان خود تلقین کنیم که صلاحیت ازدواج و پذیرش مسئولیت‌های اجتماعی را ندارند، طبعاً این اندیشه را در نهاد آنها می‌کاریم. در عمل، زمانی که جوانان زودتر ازدواج می‌کنند، طلاق بسیار کمتر از امروز بود. در نیمه دوم قرن بیستم که میانگین سن نوجوانان به ۲۰ تا ۲۵ سال رسیده بود، تعداد موارد طلاق هم دو برابر شده بود. تمام شواهد حاکی از آن است که گرایش مستمر به ازدواجهای دیررس و به اصطلاح «پخته‌تر» هیچ تأثیری در استحکام بیشتر ازدواج نداشته است. تداوم ازدواج‌ها بیشتر تابع انتظارات و پشتیبانی‌های جامعه است تا سن و سال زوجها.

آمار و ارقام موجود حاکی از آن است که الگوی ازدواج دیررس عملاً منجر به افزایش موارد طلاق شده است. جوانانی که به دلایل مختلف از ازدواج محروم می‌مانند، به هر حال دارای نیازهایی طبیعی هستند که باید آنها را به نحوی برآورند. ازدواج نکردن مانع ارتباط‌های گوناگون زنان و مردان جوان در جامعه‌های امروزی نمی‌شود، و در همین ارتباط‌های عاطفی و غریزی اجتناب‌ناپذیر است که جوانان ما عملاً به تمرین طلاق و جدایی می‌پردازند.

چنین است که خیل کودکان بی‌سرپرست، مادران بی‌شوهر و پدران بدون همسر بسرعت افزایش می‌یابد. در ۱۹۵۰، در آمریکا به ازای هر یک هزار زن بدون شوهر ۱۴ مورد تولد وجود داشت. در ۱۹۹۸، این رقم به ۴۴ مورد رسیده بود، ولی این جهش‌گویای تمام قضیه نبود. در ۱۹۵۰ شمار نوزادان معمولاً مساوی با شمار بارداری‌ها بود، ولی در ۱۹۹۸ ما باید بسیاری از بارداری‌های خارج از ازدواج را هم که به تولد منجر نشده‌اند یا، به عبارت دیگر، به سقط جنین منتهی شده‌اند بیفزاییم - به عنوان نمونه، در شهر بالتیمور، شمار بارداری‌های خارج از ازدواج در سال ۲۰۰۱ به رقم نجومی ۷۷ درصد کل نوزادان رسیده بود.

دلایل پیچیده‌ای برای این مسائل وجود دارد، ولی مسلماً مهمترین عامل این است که وقتی شرایط

مفروض برای ازدواج پیوسته سخت‌تر و بالاتر می‌رود، بعضی از افراد الزاماً با چتر نجات خود را پایین می‌اندازند! وقتی شرایط طوری باشد که دختران و پسران جوان ناگزیر باشند برای ازدواج تا سنین ۲۵ یا ۲۷ سالگی انتظار بکشند، بسیاری از آنها طاقت نمی‌آورند و از ردیف خارج می‌شوند. □

بچه دزدی‌های بدون مرز

سالانه صدها کودک در کشورهای مختلف به وسیله پدران یا مادران

خود ربوده می‌شوند!...

لولیتا گارمین، در حال خارج شدن از آپارتمان خود در مسکو بود که، به گفته او، سه مرد قوی هیکل به او هجوم آوردند و او را به درون خانه راندند. بعد او و مادرش را با طناب بستند، آنها را در خانه گذاشتند ولی دخترک ۷ ساله او را با خود بردند.

ربایندگان کودک هیچ تلاشی برای پنهان کردن اسم و رسم کسی که آنها را فرستاده بود به خرج نمی‌دادند - فرستنده آنها شوهر سابق خانم مورد اشاره، یعنی یک امریکایی به نام پاتریک گارمین بوده است. این مطالب را خانم لولیتا گارمین در جریان مصاحبه با مطبوعات در مسکو گفته است. وی اضافه کرده است که آنها خیلی صریح همه چیز را گفتند. ابتدا فکر می‌کردم که می‌خواهند اخاذی کنند، ولی آنها گفتند که، «نه، فقط دختر بچه را می‌خواهیم. ما از طرف شوهر شما آمده‌ایم.» هنگامی که ده روز بعد از این ماجرا، دختر بچه کوچک، آملیا گارمین، از نو سر و کله‌اش پیدا می‌شود، در آن سوی دنیا، یعنی در اوهایو، ایالات متحد امریکا، است - با پدرش.

وکیل پاتریک گارمین انکار می‌کند که مادر دختر و مادر بزرگ او را با طناب بسته و روی زمین کشانده‌اند، ولی می‌پذیرد که موکل او اجیرکننده مردهایی بوده است که دخترش را به او بازگردانده‌اند. به گفته این وکیل، پاتریک گارمین حق داشته است که به این کار دست بزند، زیرا همسرش، لولیتا گارمین به‌طور غیرقانونی دختر او را به سرزمین مادرش روسیه برده است و با این کار موافقتنامه مربوط به سرپرستی دختر بچه را که خود امضا کرده بود نقض کرده است. بنابراین، او چاره دیگری نداشته است جز این که دخترش را به هر طریقی که باشد به امریکا بازگرداند. خود پاتریک گارمین می‌گوید: «عملاً امکان نداشت که از وزارت خارجه مان کمکی به من

بکنند. من این را برای شکایت از وزارت خارجه نمی‌گویم، چون می‌دانم که وقتی دولت روسیه مقاوله‌نامهٔ هیگ را نپذیرفته باشد [مقاوله‌نامهٔ بین‌المللی در مورد بچه دزدی‌ها] کاری از وزارت خارجه ما بر نمی‌آید. به علاوه این نخستین باری نیست که پدران یا مادران امریکایی ناچار شده‌اند کودکان خود را به زور از روسیه برگردانند.»

خانم لولیتا گارمین (روسی تبار) به نوبهٔ خود می‌گوید: «کاری نکرده است جز آن که در آوریل ۲۰۰۱ دختر خود را از اوهایو (امریکا) به روسیه آورده است زیرا همسر سابق او، که قبلاً هم یک بار دیگر دخترک را ربوده بود، تهدید می‌کرد دوباره به این کار خواهد زد.» به گفتهٔ لولیتا، مادر دخترک قربانی، «مقرراتی که برای دیدارهای پدر و مادر از فرزند خود توسط دادگاه وضع شده بود، به هیچ وجه مانع ربودن او از سوی پدرش نمی‌شد، چون شخصی که به عنوان «ناظر» این ملاقاتها از طرف دادگاه (در فوریه ۲۰۰۲) تعیین شده بود، از آشنایان قدیمی پدر دخترک بود، و ملاقاتهای آنها در هر جای ایالت اوهایو امکان‌پذیر بود.

مادر کودک ربوده شده همچنین می‌گوید، «هنگامی که رهسپار مسکو شدم به مقامات مسئول در اوهایو توضیح دادم که به چه دلایلی این کار را انجام می‌دهم. به همین طریق، در مسکو هم به مقامات دولتی روسیه وضعیت خود و کودک خردسالم را گزارش دادم و از آنها خواستم که حفاظت از من و کودکم را در برابر اقدامات همسر سابقم بر عهده گیرند.

وی می‌افزاید: «من قصد پنهان شدن نداشتم. ترک اوهایو فقط به آن دلیل بود که در آنجا احساس امنیت نمی‌کردم. نمی‌خواستم یک بار دیگر به همسر سابقم این امکان را بدهم که دخترم را دوباره بر بایند.»

دخترک ۷ ساله‌ای که، بدین طریق، گاه از سوی پدر خود و گاه از سوی مادر خود ربوده می‌شود، اینک در یک خانهٔ امن تحت سرپرستی قرار گرفته است. دادگاه به پدر و مادر او اجازه داده است که هر یک از آنها دو ملاقات دو ساعته در هفته با فرزند خود داشته باشند و، البته، زیر نظارت مأموران دولت. قرار است که در ماه آینده دادگاه نخستین جلسهٔ خود را برای تعیین تکلیف این کودک آواره میان دو کشور روسیه و امریکا تشکیل دهد.

کلاف سر در گم مقررات قانونی

مورد خاص این خانواده از هم گسیخته تنها یکی از تقریباً ۴۰۰ واقعه‌ای از این دست است که هر ساله به وزارت امور خارجهٔ ایالات متحدهٔ امریکا گزارش می‌شود. این‌گونه پرونده‌ها مربوط به

پدران آمریکایی دارای همسر خارجی است که قادر نیستند اختلاف‌های خود و همسرانشان را در مورد سرپرستی فرزندان‌شان به نحو رضایت‌بخشی حل کنند و، به همین دلیل، فرزندان آنها در کشمکش‌های دردناک بین دو کشور مختلف دچار شکنجه می‌شوند.

بیشتر این کشمکش‌ها ناشی از تفاوت‌های فرهنگی موجود بین پدر و مادرهایی است که قادر نیستند در مورد محیط تربیتی و اجتماعی مناسب برای فرزند یا فرزندان‌شان به توافق برسند. اما امم از اینکه دلیل این امر اختلاف‌های فرهنگی باشد یا اختلاف‌های شخصی، نتیجه کلی چیزی نیست جز سردرگم شدن دراز مدت در پیچ و خمهای مقررات قانونی گوناگونی که در هر کشور ناظر بر مسئله سرپرستی کودکان محروم از محیط خانوادگی امن و آرام است.

با وجود آن که در سال ۱۹۸۵ نوعی موافقتنامه بین‌المللی برای حل این‌گونه اختلاف‌ها به تصویب رسیده است، هم اکنون تنها در امریکا، براساس آمار ارائه شده از سوی وزارت خارجه آن کشور، بیش از یک هزار بیرونده از این قبیل در جریان است و راه‌حل مثبتی هم برای آنها پیش‌بینی نمی‌شود.

از آنجا که بسیاری از کشورها موافقتنامه یاد شده را که به نام «مقاوله‌نامه هیگ، ناظر بر جنبه‌های مدنی کودک‌ربایی بین‌المللی» شهرت یافته است امضا نکرده‌اند، آن گروه از پدران یا مادرانی که فرزندان‌شان را از آنها جدا کرده‌اند و به کشورهای غیرمتعهد به مقاوله‌نامه یاد شده برده‌اند در شرایط روانی و اجتماعی نابسامانی به سر می‌برند.

مقاوله‌نامه هیگ‌گام بسیار مثبتی در راه گشودن این گرفتاری انسانی است، زیرا این امکان را به وجود می‌آورد که دادگاه بی‌طرفی به این‌گونه اختلاف‌ها رسیدگی کند و با در نظر گرفتن تمام شرایط انسانی و حقوقی مشخص سازد که سرپرستی کودک در کدام کشور و تحت چه شرایطی باید تعیین شود.

کشور روسیه این مقاوله‌نامه را امضا نکرده است. بنابراین، وکیل پاتریک گارمین به خود حق می‌دهد به این استدلال عجیب روی آورد: «آقای گارمین، پدر دخترک، چاره‌ای نداشته است جز آن که برای بازگرداندن دختر خود به کشورش به ربودن او مبادرت ورزد.»

در برابر این مشکل پیچیده، وزارت خارجه امریکا برای امریکایی‌هایی که فرزندان‌شان را ربوده و به کشور دیگری برده‌اند، توصیه‌نامه‌ای تهیه کرده است که در آن گفته می‌شود، «بهترین راه‌حل برای اجتناب از دادگاهها و مقررات قانونی کشورهای گوناگون آن است که والدین کودکان ربوده شده به طور مستقیم با یکدیگر به مذاکره پردازند و قضیه را به نحوی حل کنند!»

آسیبهای روانی و عاطفی فرزندبایی

ولی، صرفنظر از چگونگی ربوده شدن بچه، وارد آمدن آسیبهای روانی به کودک اجتنابناپذیر خواهد بود. براساس اظهارنظرها و تجربیات دست‌اندرکاران در چنین مواردی، چنانچه یکی از والدین پس از یک ملاقات آزاد و فارغ از نظارت کودک را به خانه‌اش بازنگرداند، حتی در صورتی که کودک در همان کشور هم بماند، نفس جدایی اجباری از پدر یا مادر موجب بروز آسیبهای روانی و اختلالهای عاطفی شدید خواهد شد. به گفته یکی از کارشناسان «مرکز ملی کودکان گمشده و ربوده شده» در ایالات متحده که از متخصصان پر تجربه بین‌المللی در زمینه فرزندبایی پدران یا مادران محسوب می‌شود، «آسیبهای روانی و عاطفی این‌گونه کودکان که در شرایطی کاملاً غیرعادی ربوده می‌شوند و بین کشورها و محیطهای اجتماعی متفاوت بی‌رحمانه دست به دست می‌شوند، ممکن است سالها بعد از واقعه ربوده شدن به ظهور برسد، ولی در وخامت و تأثیرات عمیق آنها بر تعادل روانی کودک قربانی کوچکترین تردیدی جایز نیست. کودک هراسانی که زیر نگاههای وحشت‌زده پدر یا مادرش به وسیله افرادی ناشناس و خشن به زور ربوده می‌شود، در تمام عمر خود این رویداد هولناک را از یاد نخواهد برد.»

کارشناس یاد شده می‌افزاید: «این مطلبی است که ما همواره به پدران و مادرانی که بچه‌شان گمشده است یادآوری می‌کنیم، و از آنها می‌خواهیم که اگر می‌دانند کودکان را پدر یا مادرش برخلاف قول و قرارهایشان به خانه خود برده‌اند و نگاه داشته‌اند، هرگز شخص یا اشخاص بیگانه‌ای را برای اعمال زور و پس گرفتن کودک نفرستند.»

این مددکار اجتماعی پر تجربه نیز، به نوبه خود، توصیه می‌کند که پدران و مادرانی که به هر دلیلی از یکدیگر جدا شده‌اند، برای حل اختلافهای خود، به ویژه در مورد فرزندان، به زور متوسل نشوند بلکه سعی کنند مشکلات خود را از راه مذاکره و تبادل نظر حل کنند.

با این حال، کارشناس یاد شده خاطر نشان می‌کند که «متأسفانه کمتر پیش می‌آید که در مورد بچه دزدی‌های والدین شاهد پذیرش راه‌حلهای مسالمت‌آمیز باشیم. و، هنگامی که برحسب تصادف به چنین مواردی برمی‌خوریم، احساس امیدواری به ما دست می‌دهد، زیرا در چنین مواردی شاهد آن هستیم که پدران و مادرانی که با یکدیگر اختلاف دارند، به خاطر علاقه و محبت راستینی که به سرنوشت فرزند خود دارند، کودک بی‌گناه را وسیله تسویه حسابهای شخصی خود قرار نمی‌دهند، حتی به خاطر او در ظاهر هم شده باشد از توسل به خشونت و تحقیر یکدیگر خودداری می‌کنند. در مورد آملیا گارمین، قرار است دادگاهی در اوهایو پس از بررسی رویدادهای گذشته این

خانواده در هم شکسته، رأی دهد که آینده این دخترک ۷ ساله در چه شرایطی و در کجا به بهترین وجه تأمین خواهد شد. ولی با توجه به این که در همین مورد خاص دادگاههای گوناگونی تا به حال شور کرده و رأی داده‌اند، معلوم نیست که این بار هم قضیه برای همیشه به پایان برسد. □

افزایش سطح فقر و کاهش درآمد خانوار امریکائی در سال گذشته

آیا اصلاحات نظام تأمین اجتماعی سال ۱۹۹۶ بی‌فایده بوده است؟

براساس گزارشی که در سپتامبر ۲۰۰۲ از سوی دولت امریکا انتشار یافت، رکود اقتصادی سال ۲۰۰۱ بیش از یک میلیون نفر را در آن کشور به فقر کشانده و بخش مهمی از درآمد خانوارها را از بین برده است. ولی با آنکه ارقام و آمار موجود در این گزارش بحث ریشه‌دار ضرورت اصلاحات در نظام رفاه اجتماعی را از نو در کنگره زنده کرده است، ارقام موجود در گزارش سالانه سازمان آمار کشور حاکی از آن است که خانوارهای امریکایی در مجموع هنوز هم از مزایای رشد اقتصادی دهه گذشته برخوردار می‌شوند.

رئیس بخش آمار اقتصادی خانوارها، دانیل وینبرگ، براین عقیده است که «افت درآمدهای واقعی خانوارها بین سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱، همچون افزایش فقر، با رکود اقتصادی ملموسی که از ماه مارس ۲۰۰۱ شروع شد، همزمان بوده است.» «این افت درآمد خانوار بسیار پرممانه بود. به استثنای شمال شرق کشور که در آنجا سطح درآمدها چندان تغییری پیدا نکرده است، تمام بخشهای دیگر کشور و همین‌طور تمام گروههای نژادی جامعه امریکا تحت تأثیر این افت درآمدها قرار گرفته‌اند.»

به موجب آمارگیری‌ها و بررسیهای انجام یافته در سال ۲۰۰۱، میانگین درآمد واقعی خانوار با یک کاهش ۲/۲ درصدی نسبت به سال ۲۰۰۰ به حدود ۴۲/۲۲۸ دلار در سال رسید. در همین دوره زمانی، نرخ فقر برای نخستین بار در طول پنج سال گذشته از ۱۱/۳ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۱۱/۷ درصد در سال ۲۰۰۱ افزایش یافت. نرخ فقر در سال ۱۹۷۳ به پایین‌ترین سطح تاریخی خود، یعنی ۱۱/۱ درصد رسیده بود. شمار مطلق افرادی که در سطح فقر زندگی می‌کنند در سال ۲۰۰۰ به ۳۲/۹ میلیون نفر رسید که نسبت به سال قبل ۰/۳ درصد افزایش داشت، و بیشترین مناطق آسیب دیده در شهرهای بزرگ و جنوب کشور بوده‌اند.

فقیران فقیرتر شده‌اند

نرخ بیکاری در آوریل ۲۰۰۱ به ۶ درصد رسید. اجرای ۱۱ سپتامبر نیز به نوبه خود ضربه‌های سنگینی بر اقتصاد امریکا وارد آورد و امواج پیاپی رسواییهای مالی شرکتهای بزرگ نیز که پس از آن شروع شد هرگونه بازیابی و تحرک اقتصادی را دشوارتر ساخت.

نکته غیرعادی در گزارش وینبرگ این بود که احساس می‌شد در جریان رکود اقتصادی مورد بحث تغییر محسوسی در الگوهای تاریخی جامعه امریکایی پدید آمده است، چه در میان گروههای اقلیت متعارف نرخ فقر نسبتاً ثابت مانده بود، حال آنکه شمار افراد فقیرتر شده در میان سفیدپوستان غیراسپانیایی تبار افزایش محسوسی نشان می‌داد.

نکته قابل توجه دیگر آن بود که در طول همین دوره زمانی، درآمد زنانی که به طور تمام وقت کار کردند تا حدی افزایش یافته بود، حال آنکه درآمد مردان شاغل در همان وضع و حال تغییر نشان نمی‌داد. براساس تفسیر سازمان آمار اقتصادی امریکا، پدیده یاد شده نمونه دیگری از نرخ فزاینده رشد دستمزدها و حقوق‌های زنان نسبت به مردان است که اینک به بالاترین سطح خود، یعنی ۰/۷۶ درصد رسیده است. براساس تحلیلهای وینبرگ، درآمدهای متوسط در کل جمعیت شاغل از ۱۹۶۷ به این طرف، جز در سه سال اخیر، همواره در حال افزایش بوده است و سطح فقر نیز هنوز هم در قیاس با نرخهای تاریخی پایین است. ولی «مرکز تحقیقات بودجه و اولویتهای اقتصادی» - که یک پژوهشکده فراجحاحی و مستقل از هر دو حزب اصلی ایالات متحده است - خاطر نشان می‌سازد که آمار یاد شده این راهم نشان می‌دهد که میانگین درآمد مردم فقر زده، در قیاس با هر زمان دیگری از ۱۹۷۹ به این طرف، به میزان محسوسی در زیر خط فقر قرار گرفته است. کاهشهای پیاپی بودجه‌های خدمات اجتماعی دولتی، حتی به موازات افزایش سریع شمار افراد بدون کار یا بیمه‌های درمانی، این هراس را در پاره‌ای از محافل اجتماعی به وجود آورده است که شاید اصطلاحات انجام یافته در نظام رفاه اجتماعی (۱۹۹۶)، آن‌طور که در پرتو رشد اقتصادی دهه گذشته به نظر می‌رسید، کارایی نداشته است. اصلاحات ۱۹۹۶، که بر پایه کاهش تدریجی مستمری‌بگیران و افزایش سریع درآمدها در محل کار استوار بوده است، در سال جاری (۲۰۰۲) به پایان می‌رسد و کنگره باید آن را تجدید کند.

«مرکز پژوهشهای تحولات اجتماعی» که ائتلافی از گروههای محلی ضدفقر آن را اداره می‌کند، می‌گوید که آمار و ارقام منتشر شده از سوی سازمان آمار اقتصادی بدون توجه به این امر تنظیم شده است که کنگره و مجلس سنا باید متوجه شوند در مصوبات آتی خود تلاش بیشتری برای توسعه

آموزش‌های عمومی و فنی و حرفه‌ای به خرج دهند و، به ویژه، کمک‌های بیشتری برای کارکنان کم‌درآمد و کودکان، در نظر بگیرند. از سوی دیگر، کریستیان اسمیت فیتز پاتریک، تحلیلگر «مرکز ملی حقوق زنان»، می‌گوید، «تصویر روشنتری که از این آمار و ارقام پدید می‌آید آن است که ماهنوز دشواریهای زیادی در پیش داریم.» در ضمن، وی بر این نکته تأکید می‌ورزد که کاهش درآمد در خانوارهای تک سرپرست [خانوارهایی که سرپرست آنها یک مرد یا یک زن تنها است] بسیار شدیدتر از کاهش درآمد در کل جمعیت بوده است، و این کاهش شدیدتر درآمد در خانوارهایی که تحت سرپرستی یک زن تنها قرار دارند باز هم شدیدتر از کاهش درآمد خانوارهایی است که تحت سرپرستی یک مرد تنها به سر می‌برند. به گفته وی، «این خانواده‌ها همه کار می‌کنند؛ چیزی که هست هیچ‌گونه حرکتی رو به جلو مشاهده نمی‌کنند.» □

عقب‌نشینی از "خصوصی‌سازی" تأمین اجتماعی

حزب جمهوری خواه آمریکا به طرز شگفت‌انگیزی خصوصی‌سازی

تأمین اجتماعی را کنار می‌گذارد.

در اواخر ماه سپتامبر گذشته واشینگتن پست خبر می‌داد که گروه نمایندگان جمهوریخواه در کنگره آمریکا به‌طور کامل خود را آماده عقب‌نشینی در زمینه خصوصی‌سازی تأمین اجتماعی می‌کند. به واقع، «کمیته ملی نمایندگان جمهوریخواه در کنگره» از تمام نامزدهای حزب جمهوریخواه در انتخابات میان دوره‌ای ماه نوامبر ۲۰۰۲ خواسته بود که در مبارزات انتخاباتی خود از هرگونه تعهد یا وعده و وعید در مورد خصوصی‌سازی تأمین اجتماعی خودداری ورزند.

از دیدگاه هواداران خصوصی‌سازی تأمین اجتماعی در آمریکا، این عمل پیش‌بینی نشده نه فقط اصلاحات مورد نظر در بودجه دولت فدرال را، به ویژه از نظر پرداخت مزایا و کمک هزینه‌های استحقاقی، تا ۱۰ یا ۵ سال دیگر به عقب می‌اندازد، بلکه اصولاً سیاست بدی هم هست. زیرا، ایجاد حسابهای سرمایه‌گذاری شخصی - که مهمترین پیشنهاد جمهوری خواهان در جریان مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا بود - از نظر سیاسی اهمیت زیادی داشت، چون می‌توانست نسل جدید رأی‌دهندگان را به سوی جمهوری خواهان بسیج کند. اینک، در سرتاسر کشور، جمهوری خواهان در زمینه مسئله بغرنج تأمین اجتماعی خود را در بدترین تنگناهای ممکن

می‌بایند، زیرا در این زمینه مردم کشور آنها را سیاست‌پیشگانی فاقد اصول و موضع‌گیری‌های حساب شده و بنیادین به حساب خواهند آورد.

به واقع، در جریان انتخابات میان دوره‌ای نوامبر ۲۰۰۲ نامزدهای حزب جمهوری‌خواه به شدت از بحث درباره‌ی این موضوع طفره می‌رفتند و نمی‌توانستند برای رأی‌دهندگان توضیح دهند که چرا قبلاً با آنهمه حرارت و هیجان از خصوصی‌سازی تأمین اجتماعی سخن می‌گفتند و حالا درست برضد حسابهای سرمایه‌گذاری شخصی حرف می‌زنند. در مجموع، توضیح و تشریح نامزدهای جمهوری‌خواه در زمینه‌ی این موضوع بسیار ضعیف و ناپذیرفتنی بود.

به عنوان نمونه، نامزد حزب جمهوری‌خواه برای مجلس سنا در داکوتای جنوبی، جان تیون، می‌گفت که مطلقاً با ایجاد حسابهای سرمایه‌گذاری شخصی، به جای واریز حق بیمه به صندوقهای دولتی، مخالف است و حتی رقیب دمکرات خود، تیم جانسون، را که از نوعی خصوصی‌سازی تأمین اجتماعی دفاع می‌کرد به شدت مورد حمله قرار می‌داد! به گفته‌ی یکی از رأی‌دهندگان، اگر اینهمه عیب و نقصی که نماینده‌ی حزب جمهوری‌خواه برای طرح حسابهای سرمایه‌گذاری شخصی برمی‌شمرد درست باشد، پس شاید بهتر باشد که محافظه‌کاران مدافع سرسخت بازار آزاد، در این چرخش بی‌سابقه، حمایت تاریخی - سنتی خود از جمهوریخواهان را متوقف سازند و حزب دمکرات را مورد پشتیبانی قرار دهند!

در واقع، جمهوریخواهان و بخش قابل توجهی از دمکرات‌های میانه‌رو - که بسیاری از آنها موافق حسابهای بازنشستگی شخصی هستند - حق بود که به جای جر و بحث‌های توخالی و ضعیف برای توجیه تغییر ناگهانی سیاستهای پیشنهادی خود در زمینه‌ی تأمین اجتماعی، بدون صغرا و کبرا چیدن‌های بی‌فایده خود را از این زمینه کنار بکشند. با لاف‌زدن برای به یاد آوردن سخنانی که در زمان انتخابات ریاست جمهوری می‌زدند، چند صفحه از کتاب مشهور همکار خود، نماینده‌ی جمهوری‌خواه پنسیلوانیا - پت تومی - را دوباره بخوانند. تومی حسابهای سرمایه‌گذاری خصوصی برای تأمین اجتماعی را مایه‌ی قدرتمند شدن شهروندان می‌داند. وی، در همین کتاب، حسابهای بانکی شخصی برای تأمین اجتماعی را، به‌ویژه برای رأی‌دهندگان سیاه‌پوست و مهاجران آمریکای لاتین، یکی از مهمترین ابزارهای تأمین آزادیهای مدنی می‌داند.

از سوی دیگر، دمکرات‌ها که متوجه ناکامی جمهوریخواهان در این زمینه شده‌اند، با تأکید بیشتری بر نقش دولت در تأمین اجتماعی، از رویدادهای اقتصادی ماههای اخیر استفاده کرده و با صراحت بیشتری می‌گویند که سقوط ارزش سهام و رسواییهای مالی بنگاههای بزرگ مالی و

حسابرسی در امریکا نشان می‌دهند که خصوصی‌سازی افسار گسیخته تأمین اجتماعی در چنین شرایطی نوعی انتخاب غیر مسئولانه خواهد بود که از نظر مالی منجر به فنا شدن سرمایه‌گذاری‌های حیاتی بازنشستگان خواهد شد. گروهی دیگر از سیاست‌پیشگان جناح چپ با استفاده از حساسیت رأی‌دهندگان نسبت به وضع سالمندان با تبلیغات گسترده‌ای جمهوری خواهان را متهم می‌سازند که می‌خواهند حتی چک ناچیز مزایای مادر بزرگها را هم به نفع خود تصاحب کنند و پول آن را برای انباشتن صندوق خانه‌های وال استریت مورد بهره‌برداری قرار دهند.

ولی، واقعه حیرت‌آور این است که مردم عادی، حتی سالمندان، توجهی به این گفته‌ها ندارند. در ماه ژوئیه گذشته، پژوهشکده مشهور کاتو نتیجه یک نظرخواهی درباره حسابهای سرمایه‌گذاری شخصی به جای صندوق بازنشستگی دولتی را منتشر ساخت. به‌طور کلی، نتایج نظرخواهی یاد شده حاکی از آن بود که حتی در شب سقوط بازار سهام و رسواییهای پرسرو و صدای شرکتهای بزرگ هم بالغ بر ۶۸ درصد از امریکایی‌ها حسابهای شخصی سرمایه‌گذاری برای تأمین اجتماعی را می‌پسندیدند و فقط ۲۹ درصد از مردم با خصوصی‌سازی تأمین اجتماعی مخالفت کرده‌اند. این پشتیبانی از ایجاد حسابهای سرمایه‌گذاری شخصی در میان جوانان به بالاترین حد خود می‌رسد (۸۰ درصد). در میان سالمندان، ۵۴ درصد خصوصی‌سازی تأمین اجتماعی را برای کارکنان جوان مفید می‌دانند.

قاعدتاً، هواداران حساب سرمایه‌گذاری شخصی برای تأمین بازنشستگی باید کنجکاو باشند که چرا دمکرات‌ها در بحث‌ها و مناظره‌هایی که درباره تأمین اجتماعی برپا می‌شود، خصوصی‌سازی حسابهای ویژه بازنشستگی را نامطلوب، یا حتی زیانمند، می‌شمارند. آنها منطقاً باید پرسند:

● چرا دمکرات‌ها مخالف آن هستند که کارکنان جوان بین نظام بازنشستگی عمومی به سبک کنونی و نظام بازنشستگی از طریق ایجاد حسابهای سرمایه‌گذاری شخصی حق انتخاب داشته باشند؟

● چرا باید کارکنان جوان محکوم به پذیرفتن اجباری طرح بازنشستگی یکدستی باشند که به‌طور متوسط فقط یک درصد سود نصیب حق بیمه‌هایی می‌کند که در تمام مدت اشتغال خود به صندوق بازنشستگی می‌پردازند؟

● طرح کلی دمکرات‌ها برای نجات صندوق بازنشستگی دولتی از ورشکستگی چیست؟ (واقعیت این است که آنها پاسخی برای این پرسش ندارند. صندوق غول‌آسای بازنشستگی

دولتی، همچون کشتی عظیم تایتانیک، به سوی تخته یخ ورشکستگی پیش می‌رود و دمکرات‌ها نگاه خود را به عقب کشتی دوخته‌اند.

● چراکنگره در مورد ۵۰۰ میلیارد دلاری که توسط کنگره در طول ۲۰ سال گذشته از صندوق بازنشستگی عمومی غارت شده کاری انجام نداده است؟

نکته جالب توجه این است که طرحهای بازنشستگی مبتنی بر حسابهای سرمایه‌گذاری شخصی، دست کم تا هنگامی که سه پیش شرط اساسی رعایت شده باشد، از نظر سیاسی زخم‌ناپذیرند. این سه پیش شرط را می‌توان چنین خلاصه کرد: نخست، ایجاد حسابهای سرمایه‌گذاری شخصی انتخابی باشد نه اجباری. هر فرد امریکایی باید آزاد باشد که به میل خود در طرح بازنشستگی عمومی بماند یا به ایجاد حساب سرمایه‌گذاری شخصی مبادرت ورزد. دوم، مزایایی که به بازنشستگان جاری یا به کارکنان در آستانه بازنشستگی تعلق می‌گیرد باید تضمین شده باشد. حساب سرمایه‌گذاری شخصی این خاصیت را دارد که مزایای حاصل از آن کم و کسر نمی‌شود - نه حالا، نه هیچ وقت دیگر. سوم، دولت فدرال نوعی تور ایمنی برای هر کارکن جوانی که به سن ۶۵ سالگی برسد و از درآمد بازنشستگی کافی برخوردار نباشد پیش‌بینی کرده باشد.

از دیدگاه مدافعان طرح خصوصی‌سازی تأمین اجتماعی، حتی افت بازار سهام هم دلیل قانع‌کننده‌ای بر ضد حسابهای بازنشستگی شخصی به دست نمی‌دهد. دو سال پیش، مخالفان خصوصی‌سازی می‌گفتند حالا که بازار سهام به اوج گرمی و سوددهی رسیده است (شاخص داوجونز ۱۰،۰۰۰ و شاخص ناسداک ۵،۰۰۰) جنون‌آمیز است که پول را در یک حساب سرمایه‌گذاری بانکی بخوابانیم. بسیار خوب، اما حالا که بازار سهام به پایین‌ترین سطح رکود و سردی رسیده است باز هم جنون‌آمیز است که پول را در یک حساب بانکی سرمایه‌گذاری کنیم؟

علاوه بر همه اینها، وقتی شما برای دراز مدت سرمایه‌گذاری می‌کنید، مهم نیست که این کار را چه روزی شروع کنید. در تاریخ امریکا، هیچ دوره ۴۰ ساله‌ای نیست که در طی آن نرخ بازده شاخص داو به کمتر از ۸ درصد در سال رسیده باشد. گذشته از این، با اختصاص مداوم مبلغ معینی در ماه برای خرید سهام، سرمایه‌گذاران از نوسانهای شدید در قیمتها در امان می‌مانند، چون سرمایه‌گذار به‌طور خودکار وقتی قیمتها پایین است سهام بیشتری می‌خرد و هنگامی که قیمتها بالا می‌رود سهام کمتری خواهد خرید.

و، مهمتر از همه، این است که حساب سرمایه‌گذاری شخصی را می‌توان بدون سرمایه‌گذاری حتی یک دلار در بازار سهام ایجاد کرد. در واقع، می‌توان به کارکنان اختیار داد پولهایی را که ماهانه برای بازنشستگی خود کنار می‌گذارند در اوراق بهادار تضمین شده دولتی سرمایه‌گذاری کنند. حتی این‌گونه سرمایه‌گذاریهای کاملاً بی‌خطر نیز دست کم سودی دو برابر سود پیشنهادی صندوق بازنشستگی عمومی عاید کارکنان خواهد کرد.

چنانچه جمهوری خواهان توصیه‌های ناپذیرفتنی «کمیته ملی نمایندگان جمهوری خواه درکنگره» را به‌طور در بست بپذیرند، ناهوشمندانه میلیون‌ها نفر از رأی‌دهندگان جوان را در سالهای آینده از دست خواهند داد. اگر جمهوری خواهان به هر دلیلی خواستار آن هستند که خود را از شر اصطلاح «خصوصی سازی» برهانند، حرفی نیست. ولی طرح ایجاد حسابهای سرمایه‌گذاری شخصی برای بازنشستگی را باید از هم امسال، نه فقط برای حفظ منافع حزبی، بلکه برای حفظ منابع و ایمنی اقتصاد کشور در طی دهه‌های آینده نیز مورد توجه و بررسی قرار داد. □

نویسندگان: استیون مؤر، رئیس باشگاه رشد اقتصادی، و تامس ل. رودز، مدیر مجله نشنال ریویو و رئیس دوم باشگاه رشد اقتصادی.

افزایش شاکیان سازمان ملی خدمات درمانی در انگلستان

مشاور امور پزشکی دولت: ما می‌دانیم که نظام خدمات درمانی ما فرسوده و دیوان‌سالارانه است.

* با پولی که بابت جبران اهمال‌کاریها پرداخته‌ایم، می‌توان ۳۰ بیمارستان مجهز به وجود آورد... افزایش نجومی هزینه‌های ناشی از شکایت و غرامت‌خواهی بیماران و مراجعان به «سازمان ملی خدمات درمانی» در انگلستان به چنان حدی رسیده است که حساب‌رسان رسمی سازمان به شدت احساس نگرانی می‌کنند. این احساس نگرانی به پارلمان هم راه یافته است، به نحوی که گروهی از نمایندگان هر دو حزب محافظه کار و کارگر، به دولت هشدار داده‌اند که با ادامه این روند، بیم آن می‌رود که سازمان ملی خدمات درمانی نتواند سطح هزینه‌های درمانی واقعی خود را متناسب با نیازهای فزاینده مراجعان افزایش دهد - چیزی که به نوبه خود تعداد شکایتهای مراجعان را باز هم بیشتر خواهد کرد.

این دور تسلسل افزایش هزینه شکایات و دادخواهی‌های مراجعان به سازمان عاقبت‌خوشی نخواهد داشت. واقعیت این است که کل هزینه‌های ناشی از شکایت مراجعان، به ویژه در زمینه اعمال‌کاری‌های درمانی سازمان، براساس گزارشی که در پارلمان مطرح شده، در سال ۲۰۰۱ در حدود ۴/۴ میلیارد پوند بوده که به معنای افزایشی معادل ۵۰۰ میلیون پوند نسبت به سال قبل است. برپایه گزارش حسابرسی رسمی بودجه سازمان ملی خدمات درمانی، این افزایش معادل ۱۰ درصد از ۵ میلیارد پوند اضافه بودجه‌ای بوده است که پارلمان برای سازمان به تصویب رسانده بود. ادوارد لی، نماینده محافظه‌کار پارلمان که ریاست «کمیته حسابرسی عمومی» مجلس عوام را برعهده دارد، می‌گوید: «این رقم تکان‌دهنده است و آینده خوشی برای سازمان ملی خدمات درمانی پیش‌بینی نمی‌کند. موضوع مهم این است که اصلاحات اساسی در ساختار کنونی سازمان باید با شدت و جدیت بیشتری به عمل آید تا هر چه زودتر به این وضع اسفبار خاتمه داده شود و خدمات درمانی و بهداشتی لازم با چنان کیفیتی به مراجعان و بیماران ارائه شود که موجبی برای شکایت و غرامت‌خواهی باقی نماند.

در گزارش حسابرسی رسمی سازمان ملی خدمات درمانی انگلستان آمده است که رقم ۴/۴ میلیارد پوند در حقیقت خوش‌بینانه‌ترین برآوردی بوده است که کارشناسان از تعهدات مالی سازمان در برابر شاکیان به عمل آورده‌اند، چون تنها مطالباتی را به حساب آورده‌اند که تا ۳۱ مارس ۲۰۰۱ مطرح شده بود. اما، در صورتی که برآورد گسترده‌تری از این مطالبات به عمل آید، رقم واقعی آنها به ۸/۴ میلیارد پوند خواهد رسید، و با این پول به راحتی می‌توان ۳۰ بیمارستان مجهز ساخت و مورد استفاده مراجعان قرار داد!

متصدی بخش حل اختلاف در سازمان خدمات درمانی که رسیدگی به شکایات و غرامت‌خواهی مراجعان و بیماران را برعهده دارد، در مورد ارقام نجومی یاد شده می‌گوید: «بخش مهمی از افزایش این ارقام نسبت به سالهای قبل به آن دلیل بوده است که دادگاهها، براساس تغییراتی که در طرز محاسبه زیانهای ناشی از اعمال در امور درمانی سازمان به وجود آمده است، مبالغ بالاتری را به عنوان خسارت یا غرامت در نظر گرفته‌اند، حال آنکه قبل از این تغییرات، مبنای محاسبه خسارتهای وارده به بیماران یا مراجعان در طول دو دهه گذشته ثابت مانده بود. گذشته از این، پس از آن که مجلس اعیان تصمیم گرفت، روش تعیین بهره‌ها را هم تغییر دهد، هزینه پرداخت خسارت به بیماران و مراجعان شاکی باز هم بالاتر رفت.

سخنگوی وزارت بهداشت و درمان نیز گفته است که بررسی موارد اهمال‌کاری بالینی، زیر نظر پروفیسور سیرلایم دانالدسون، مشاور امور پزشکی دولت، از سال گذشته شروع شده است و گزارش نهایی آن بزودی منتشر خواهد شد. وی توضیح می‌دهد: «ما بخوبی می‌دانیم که نظام خدمات درمانی ما فرسوده و دیوان سالارانه است و نه به درد بیماران و مراجعان می‌خورد نه به درد سازمان ملی خدمات درمانی. در بسیاری از موارد هزینه‌های اداری و اجرایی شکایتهای مراجعان بیشتر از مبلغ خسارت یا غرامتی است که نصیب شاکیان می‌شود. بسیاری از شاکیان علاقه‌ای به دریافت خسارت ندارند، بلکه فقط خواهان پوزش یا تحولی در نظام خدمات درمانی هستند تا مصیبتی که به سر آنها آمده به سر دیگران نیاید.»

مؤسسه حسابرسی رسمی سازمان هم گزارش می‌دهد که میلیون‌ها پوند در اثر حقه‌بازی‌ها و فریبکاری‌ها از حوزه سازمان خدمات درمانی به خارج کشیده شده است. «اداره مبارزه با تقلب» نیز که در سال ۱۹۹۸ در سازمان ملی خدمات درمانی انگلستان ایجاد شده محاسبه کرده است که تاکنون ۱۱۲ میلیون پوند از منابع مالی سازمان «گم شده» و ۸۱ میلیون پوند دیگر نیز در معرض خطر قرار گرفته است.

تامه مارس ۲۰۰۱، بالغ بر ۴۸۴ مورد تقلب و حساب‌سازی با مبلغی در حدود ۱۸/۳ میلیون پوند به «اداره مبارزه با تقلب» گزارش شده بود، و ۴۴۵ مورد تقلب دیگر نیز با مبلغ ۱۷ میلیون پوند پس از آن تاریخ گزارش شده است. این تقلب‌ها شامل فرار از پرداخت هزینه نسخه‌ها توسط مراجعان و تهیه فهرست‌های مبالغه‌آمیز و غیرواقعی توسط پزشکان عمومی از تعداد بیماران است که به آنها رجوع کرده‌اند. در گزارش از موردی هم نام برده شده است که به موجب آن یکی از مدیران مالی سازمان خدمات درمانی به دلیل تهیه و امضا کردن لیست‌های جعلی حقوق به مبلغ ۱۲۶۰۰۰ پوند برای چهار نفر از خویشاوندان خود که هرگز کاری برای سازمان انجام نداده بودند به سه ماه زندان محکوم شده است. در موردی دیگر، یکی از پزشکان عمومی صورت حسابهای کاذب برای خرید دارو جعل می‌کرده است و پس از آن که قاضی دادگاه یک حکم پرداخت خسارت به مبلغ ۸۰۰،۰۰۰ پوند صادر کرد به سه سال زندان محکوم شد. در گزارش مؤسسه حسابرسی رسمی آمده است که وضعیت مدیریت مالی سازمان خدمات درمانی رو به بهبود است. در پایان ماه مارس گذشته تنها ۳۳ نفر از مدیران دارای «مسائل مالی قابل ملاحظه» بوده‌اند، و این پایین‌ترین رقم در ظرف سه سال گذشته است. □

گزارش جدید و تکان دهنده «سازمان جهانی بهداشت» درباره خشونت و سلامت همگانی در جهان امروز خشونت هر ساله ۱۰۶ میلیون نفر را به کام مرگ می‌کشد

گزارش جهانی درباره «خشونت و سلامت» در نوع خود نخستین گزارش جامعی است که خشونت را به عنوان یک معضل جهانی در تأمین سلامت همگانی مورد بررسی قرار می‌دهد. خشونت هر ساله ۱/۶ میلیون نفر را در جهان امروز به کام مرگ می‌کشد. به گفته کارشناسان سلامت همگانی، این آمار تنها نوک تخته یخ عظیمی است که در اقیانوس جهانی به چشم می‌خورد. بخش عظیم و هراس آور اعمال خشونت آمیزی که در دنیای ما صورت می‌گیرد در پشت درهای بسته است و در هیچ گزارشی هم بازتاب نمی‌یابد. هدف این گزارش تاباندن نوری هر چند نارسا به این گونه اعمال است. علاوه بر مرگ و میرها، میلیون‌ها نفر از مردم جهان امروز در نتیجه خشونت‌های گوناگون با زخم‌ها و آسیبهای درمان‌ناپذیر برجای می‌مانند و تمام عمر از مشکلات جسمانی، تولیدی، و ذهنی و روانی رنج می‌کشند.

این چکیده‌ای است از موضوع و هدف نخستین گزارش جامع جهانی درباره خشونت و سلامت که در ماه اکتبر ۲۰۰۲ از سوی «سازمان جهانی بهداشت»، وابسته به سازمان ملل متحد، انتشار یافته است.

در این گزارش آمده است که مرگ و معلولیت ناشی از خشونت این بلیه را به صورت یکی از مهمترین مسائل سلامت و بهداشت عمومی در جهان امروز در آورده است. خشونت یکی از علل عمده مرگ و میرهای افراد ۱۵ - ۴۴ ساله است که ۱۴ درصد از کل مرگ و میر مردان و ۷ درصد از کل مرگ و میرهای زنان دنیای امروز را تشکیل می‌دهد. به طور متوسط، در هر روز ۱۴۲۴ نفر در اثر آدمکشی جان می‌سپارند - یعنی در هر دقیقه یک نفر. به طور متوسط، در هر ۴۰ ثانیه یک نفر دست به خودکشی می‌زند. تقریباً ۳۵ نفر از مردم در هر ساعت به دلیل کشمکش‌های مسلحانه از پای درمی‌آیند. در طول قرن بیستم، بالغ بر ۱۹۱ میلیون نفر جان خود را به طور مستقیم یا غیر مستقیم در جدالهای مسلحانه از دست داده‌اند که بیش از نصف آنها افراد غیر نظامی بوده‌اند. بررسیهای جاری حاکی از آن است که در بعضی از کشورها، هزینه‌های درمانی و مراقبتی ناشی از خشونت بالغ بر ۵ درصد درآمد خالص ملی آنها را به باد فنا می‌دهد.

این گزارش از بسیاری لحاظ ما را به چالش می‌طلبد. در وهله نخست ما را وامی‌دارد از مفاهیم متعارف «چیزهای پذیرفتنی» و «چیزهای آسایش‌بخش» فراتر رویم. بعد، نوبت می‌رسد به فراتر رفتن از این اعتقاد پذیرفته شده که گویا خشونت چیزی نیست جز یک مسئله خصوصی در خانواده، یا یک نوع انتخاب فردی، یا تجلی و جوه اجتناب‌ناپذیری از زندگی.

مسئله اساسی این است که، به گفته دکتر گرو هارلم براندلند، مدیرکل سازمان جهانی بهداشت، خشونت معضل پیچیده‌ای است که با الگوهای فکری و رفتاری ویژه، حاصل از برخورد و تعامل تعداد زیادی از نیروهای موجود در خانواده‌ها و جامعه‌های ما، ارتباط می‌یابد. الگوهایی که گاه می‌توانند از مرزهای ملی هم فراتر روند.

این گزارش جهانی از خشونت و سلامت نخستین بررسی جامع درباره خشونت در مقیاس سراسر کره زمین است. محور اساسی این بررسی تنها به گستره مسئله ختم نمی‌شود بلکه مسائلی همچون علل خشونت، روشهای پیشگیری از خشونت و کاهش پیامدهای اجتماعی و بهداشتی آن را هم دربرمی‌گیرد. گزارش یاد شده، علاوه بر موضوع‌های آشنایی همچون خشونت‌های گروهی از نوع جنگ یا جدالهای محلی و منطقه‌ای، موضوع‌های حساس‌ولی فراموش‌شده دیگری را هم مورد توجه قرار می‌دهد که مهم‌ترین آنها عبارتند از خشونت‌گرایی جوانان، سوءاستفاده از کودکان، سوءاستفاده از سالمندان، خشونت در میان زوج‌ها، خشونت‌های جنسی، و خشونت با خویشتن یا خودکشی.

آمار مربوط به خشونت‌گرایی جوانان نشان می‌دهد که در بسیاری از نقاط جهان آدم‌کشی در میان جوانان افزایش محسوسی داشته است. در برابر هر جوانی که به دست یک جوان دیگر کشته می‌شود، بیست تا چهل جوان دیگر هم دچار زخمها و آسیبهایی می‌شوند که نیاز به درمان دراز مدت دارد. پژوهشهای جاری نشان می‌دهند که ستیزه‌جویی و سرشاخ شدن با یکدیگر در میان جوانان رایج است، و مصرف نوشابه‌های الکلی یکی از عوامل ابزاری و مؤثری است که معمولاً به خشونت می‌انجامد، و، اما، در مورد سوءاستفاده از کودکان آمار برگرفته از بعضی کشورهای منتخب حاکی از آن است که تقریباً ۲۰ درصد از زنان و ۵ تا ۱۰ درصد از مردان به هنگام کودکی مورد خشونت قرار گرفته‌اند.

در گزارش آمده است که زنان اغلب بیشترین خشونت‌ها را در خانه و در محیط‌های خانوادگی تحمل می‌کنند. تقریباً نیمی از زنانی که در اثر اعمال خشونت‌آمیز جان می‌سپارند معمولاً به دست شوهران سابق خود کشته می‌شوند، و در بعضی از کشورها این رقم تا سطح ۷۰ درصد نیز افزایش می‌یابد. در مورد خشونت‌های جنسی نسبت به زنان، با آنکه برآوردهای آماری دقیق به سبب فقدان با

کمبود گزارش‌های مستند امکان‌پذیر نیست، براساس داده‌های آماری موجود می‌توان گفت که حداقل یک چهارم از زنان جهان به نحوی از انحاء از اعمال خشونت توسط همسران خود رنج می‌برند. بیشتر قربانیان تهاجم جسمانی در طول عمر خود از اعمال خشونت‌آمیز مکرر رنج برده‌اند. یک سوّم تا نیمی از این‌گونه موارد همراه با آزارهای جنسی بوده است. در بعضی از کشورها، بالغ بر یک سوّم از دختران نوجوان گزارش داده‌اند که آشنایی آنها با روابط جنسی از طریق اعمال خشونت‌آمیز افرادی از جنس مخالف بوده است.

سوء استفاده از سالمندان، براساس گزارش مورد بحث، یکی از پنهانی‌ترین صورتهای خشونت است و، با توجه به افزایش سریع شمار سالمندان در بعضی از کشورها، پیش‌بینی می‌شود که این نوع خشونت در آینده توسعه بیشتری پیدا کند. بالغ بر ۶ درصد از سالمندان اعلام داشته‌اند که مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند. در مورد خودکشی، یا خشونت با خویشان، باید گفت که در این مورد با یکی از مهمترین علل مرگ و میر در جهان سر و کار داریم. در گروه سنی ۱۵ - ۴۴ ساله، خودکشی چهارمین علت عمده مرگ و ششمین علت عمده معلولیت و از دست دادن سلامت بوده است. این آمار رعب‌انگیز و دردآور است ولی، به گفته کارشناسان، وضع موجود را نمی‌توان در مان‌ناپذیر دانست. دکتر اتین کروگ، مدیر بخش پیشگیری از خشونت و ضرب و جرح، معتقد است که خشونت در میان انسانها اجتناب‌ناپذیر نیست و خصصت ذاتی هم ندارد. به اعتقاد او، شواهد موجود در سرتاسر جهان دال بر آن است که به یاری تدابیر گوناگونی در سطح افراد، خانواده‌ها و جامعه‌ها می‌توان از بروز خشونت پیشگیری کرد.

در گزارش سازمان جهانی بهداشت توضیح داده شده است که در تکمیل قوانین و مقررات اجتماعی ناظر بر رویارویی با اعمال و رفتارهای خشونت‌آمیز، می‌توان با شناسایی و شناساندن عوامل و انگیزه‌های ژرف و ناپیدای خشونت‌های پیچیده اجتماعی، روانی، اقتصادی، قومی و نژادی به کاهش یا حذف کامل آنها همت گماشت.

پاره‌ای از پژوهش‌های جاری حاکی از آن است که عوامل زیست‌شناختی و بعضی دیگر از ویژگی‌های فردی را نیز باید در ایجاد نوعی پیش‌آمدگی برای رفتارهای تهاجم‌آمیز مؤثر دانست، ولی باید توجه داشت که چنین عوامل حتی اگر قطعاً وجود داشته باشند، در هر حال بدون تعامل با خانواده، جامعه، فرهنگ و بعضی عوامل خارجی دیگر نتوانند توانست وضعیت یا محیط مساعدی برای ابراز خشونت پدید آورند. بنابراین، با شناسایی و درک دقیق این وضعیت‌ها و این علت‌های اساسی، می‌توان پیش از وقوع اعمال خشونت‌آمیز به رفع علل آنها همت گماشت، و این با

سیاست‌گذاران است که با استفاده از علل و عوامل پنهانی خشونت‌ها، گزینه‌های مشخص و گوناگونی را در پیش پای خشونت‌پیشگان قرار دهند.

در میان توصیه‌هایی که از سوی گزارشگران برای پیشگیری از خشونت به عمل آمده است می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: اقدامات آغازین و همگانی مانند تهیه و تدوین برنامه‌های آموزشی و اجتماعی برای کودکان و نوجوانان، آموزش‌های عملی برای پدران و مادران، و برنامه‌های کمکی و تدابیر لازم برای کاستن از آسیب‌های ناشی از سلاح گرم. دیگر توصیه‌ها مربوط می‌شود به قربانیان خشونت، و از جمله تشویق آنان به پیوستن به عهدنامه‌ها و قوانین بین‌المللی، و بهبود روش‌های گردآوری آمار و اطلاعات مربوط به خشونت در سرتاسر جهان. □

زنان دانشگاه دیده در بازار کار

در چند دهه آینده زنان امریکایی مشاغل عالی کشور را

در اختیار خواهند گرفت

اکنون، ۵۷ درصد از کل فارغ‌التحصیلان سطح کارشناسی در ایلات متحده آمریکا را زنان تشکیل می‌دهند. در میان اسپانیایی‌تباران، این تفاوت باز هم بیشتر است، چون فقط ۴۰ درصد از فارغ‌التحصیلان در سطح کارشناسی از مردان هستند. در میان سیاه‌پوستان، در برابر هر یک نفر مرد هر سه ساله دو نفر زن از دانشکده‌ها و مدارس عالی در سطح کارشناسی فارغ‌التحصیل می‌شوند. پاره‌ای از جمعیت‌شناسان و کارشناسان امور مربوط به اشتغال و کاریابی نگران آن هستند که این روند پیامدهای ناخوشایندی برای پیوندهای زناشویی دربرداشته باشد. مردان امریکایی به میزان فزاینده‌ای کم‌سوادتر، کم‌مسئولیت‌تر، و کم‌تحرك‌تر از زنان می‌شوند و با توجه به این که بلندپروازی‌ها و فعالیت‌های حرفه‌ای کمتری هم از خود نشان می‌دهند، بتدریج قابلیت استخدام خود را نیز، نسبت به زنان، از دست می‌دهند. اینها نتیجه‌گیری‌هایی است که جمعیت‌شناسان و تحلیلگران امور اجتماعی از بررسی‌ها و آمارگیری‌های اخیر به عمل آورده‌اند.

نکته مهم دیگری که، از دیدگاه کارشناسان، در این بررسی‌ها به چشم می‌خورد، تا حدودی نگران‌کننده است، چون تردیدی نیست که این زنان تحصیل کرده که طبعاً مشاغل کلیدی و چشمگیر را نیز بتدریج برعهده می‌گیرند، به هنگام ازدواج خواستار آن هستند که شوهران آینده‌شان در

سطحی از معلومات عمومی و حرفه‌ای باشند که بتوانند همپای زنان تحصیل کرده و صاحب مقام خود در محافل اجتماعی سطح بالا شرکت کنند، قادر به اظهار نظرهای شخصی و قابل توجه باشند و به طور خلاصه، شخصیت و حیثیت اجتماعی و شغلی خاص خود را داشته باشند.

اندروسام، یکی از اقتصاددانان «مرکز مطالعات بازار کار» در دانشگاه نورث وسترن، این پدیده جدید و روبه‌رشد را، با استفاده از اصطلاحات تخصصی علم اقتصاد «ازدواج انقباضی» نامیده است. در تفسیر این نامگذاری، اقتصاددان یاد شده توضیح می‌دهد که، «امکان انتخاب شوهر برای زنان تحصیل کرده و شاغل امریکایی بسی فشرده‌تر و محدودتر از امکاناتی خواهد بود که زنان ۲۰ سال پیش در اختیار داشتند. در این زمینه، ما با یک مسئله اقتصادی و فرهنگی بسیار جدی سروکار داریم. مردان امروزی، به هنگام ورود به اجتماع از پختگی و صلاحیت کمتری نسبت به مردان بیست سال پیش برخوردارند. شاید همه با من موافق نباشند، ولی شواهد و مدارک زیادی برای پشتیبانی از نظریه من وجود دارد.»

زنان سریعتر به پختگی و بلوغ اجتماعی می‌رسند

تحقیقات آقای اندروسام به روشنی نشان می‌دهد که ۶۲ درصد از زنان مرکز منطقه شهری ماساچوست و شهرکهای اقماری پس از آنکه از دبیرستان فارغ‌التحصیل می‌شوند، به کالج یا دانشگاه می‌روند، حال آنکه در همین منطقه درصد مردانی که همین راه را می‌پیمایند از ۴۸ درصد تجاوز نمی‌کند.

آمار و اطلاعات کارشناس نامبرده حاکی از آن است که این شکاف فزاینده تحصیلی بین زنان و مردان منطقه تأثیرات غیرقابل انکاری بر ازدواج به جای می‌گذارد. از کل جامعه مردان منطقه در حدود ۵۹ درصد از آنهایی که فقط دارای دیپلم متوسطه بوده‌اند ازدواج کرده‌اند، حال آنکه همین نسبت برای مردانی که دارای تحصیلات لیسانس به بالا هستند بیش از ۷۵ درصد است.

آیا این وضع نشانه آن نیست که مردان دارای تحصیلات عالی شانس بیشتری برای ازدواج داشته‌اند تا مردانی که به تحصیلاتی در سطح دیپلم متوسطه اکتفا کرده‌اند؟ این پرسشی است که کارشناس مورد بحث مطرح می‌سازد. ولی آمار و اطلاعات دیگری هم در همین مبحث وجود دارد: آمارگیری‌های سراسری حاکی از آن است که در طول دو دهه گذشته، زنان امریکایی به میزان فزاینده‌ای به درجه‌های دانشگاهی لیسانس و فوق‌لیسانس دست یافته‌اند، به طوری که تعداد زنان فارغ‌التحصیل در سطوح کارشناسی و کارشناسی ارشد بتدریج از تعداد مردان در همین سطوح

بیشتر شده است. به طور کلی، اکنون در هیچ یک از ایالت‌های امریکا جایی پیدا نمی‌شود که مردان فارغ‌التحصیل در سطح لیسانس آنجا بیشتر از زنان فارغ‌التحصیل در همین سطح باشد! دربارهٔ این موضوع که چرا زنان امریکایی امروز بیشتر به آموزش عالی روی می‌آورند و مرفق هم می‌شوند، توضیح و تفسیرهای فراوانی وجود دارد. متخصصان امور آموزشی معتقدند که، به طور کلی، زنان آمادگی‌های بیشتری برای تحصیل دارند، از پختگی بیشتری برخوردارند، نویسندگان و مطالعه‌کنندگان بهتری هستند، و بلندپروازی‌های آنها نیز از مردان امروزی بیشتر است. استفانی کونتز، پژوهشگر مسائل خانوادگی و رئیس شورای «خانواده‌های معاصر» معتقد است که این امر، یعنی گرایش بیشتر زنان به آموزش عالی، شاید به دلیل آن باشد که آنها احساس می‌کنند که باید تلاش بیشتری به خرج دهند. از سوی دیگر، در طی دههٔ اخیر، بحث و گفت‌وگوهای عمومی دربارهٔ مشکل زنان موفق برای یافتن همسر و تشکیل خانواده نیز به شدت افزایش یافته است. در این زمینه، شاید پرسروصداترین مشارکت را سیلوپا آن هیولت، با نگارش کتاب خود - آفرینش زندگی - به عمل آورده است. در این کتاب، مؤلف مسئله جستجوی دُن‌کیشوت و اِرِ فرزند از سوی زنان شاغل در رده‌های بالا را به روشنی مطرح ساخته است - موضوعی که سروصدای فراوانی ایجاد کرد و به برنامهٔ تلویزیونی مشهور «۶۰ دقیقه» و پشت جلد مجلهٔ تایم نیز راه یافت.

زنان بی‌شوهر، و شوهران بدون کار؟

با این حال، شکاف فزایندهٔ تحصیلی بین زنان و مردان همچنان عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌شود و اثری از کُند شدن این روند دیده نمی‌شود. این امر قاعدتاً به معنای آن است که زنان حالا باید حتی بیش از گذشته برای یافتن شوهر مناسب انتظار بکشند - یا آنکه، اصولاً از دواج را در مرحلهٔ دوّم اهمیت قرار دهند. به طور سنتی، مردان بیشتر با زنانی از دواج می‌کرده‌اند و می‌کنند که از نظر درآمد و موقعیت شغلی در سطحی پایین‌تر از آنها قرار داشته باشند - هر چند این روند در حال تغییر است. و، زنان نیز به طور سنتی با مردانی جور درمی‌آمدند و می‌آیند که از نظر تحصیلی حداقل همسطح آنها باشند. در حدود ۸۰ درصد از زنان امریکایی دارای درجهٔ لیسانس با مردانی از دواج کرده‌اند که آنها هم در همین سطح از تحصیلات عالی قرار دارند. بنابراین، بسیاری از مفسران و تحلیلگران امریکایی آیندهٔ از دواج را معشوش و نگران‌کننده نمی‌دانند و بسیاری از آنها شکاف تحصیلی کنونی بین مردان و زنان را تحول اطمینان‌بخشی برای زنان می‌دانند، و همچنین برای مردانی که خواهان تجدیدنظر و دگرگونی اساسی در نقش‌های سنتی از دواج هستند.

کاتلین گرسن، جامعه‌شناس دانشگاه نیویورک که به تحقیق دربارهٔ «رفتار شغلی و خانوادگی گروه سنی ۱۸-۳۰ ساله» اشتغال دارد، به شدت مخالف نظریه‌هایی است که معتقدند اُفت سطح تحصیلات مردان نسبت به زنان و پیامدهای آن در زمینهٔ ازدواج ممکن است به تحقق کابوس ناخوشایند همجنس‌گرایی بینجامد. در برابر چنین پیش‌بینی‌هایی، وی به این استدلال می‌پردازد که چرا وقتی شمار مردان در دانشگاهها و مدارس عالی بیشتر از زنان بود، هیچکس از «بحران اجتماعی» سخن نمی‌گفت؟! به گفتهٔ استفانی کونتر که کتابی هم دربارهٔ تاریخ ازدواج نوشته است، چنانچه زنان وابستگی مالی کمتری به مردان داشته باشند، زوج‌ها خواهند توانست تصمیم‌گیری‌های آبرومندانه‌تری برای زندگی مشترک داشته باشند. در ضمن، چنان که خانم کونتر می‌گوید، «تشدید و توسعهٔ فعالیتهای تحصیلی و شغلی زنان را نباید مصیبت‌بار دانست. این پدیدهٔ جدید، برعکس، نشانهٔ آن است که مردم قادرند در امر ازدواج آزادانه‌تر به انتخاب بپردازند و این کار را هم دوست دارند. در واقع، این آزادی بیشتر در انتخاب همسر نمونهٔ بسیار خوبی از این واقعیت است که ازدواج چیزی بیش از نوعی تصمیم‌گیری است که به طور جاری به ما منتقل شده است. چنانچه مطلب را با اندک بینی کمتری مورد توجه قرار دهیم، متوجه خواهیم شد که «ازدواج انقباضی» در حقیقت هیاهوی بسیار برای هیچ است.» با گفتن این سخنان، آقای کارل وان هورن، استاد سیاستهای عمومی در دانشگاه رانگز، در حقیقت مطلب را از زاویهٔ دیگری مورد توجه قرار می‌دهد: مسئله را طوری مطرح می‌کنند که گویی دیگر هیچ مردی از دانشگاههای ما فارغ‌التحصیل نمی‌شود. تحولی پیش آمده است که باید پیش می‌آمد. مسئله اساساً آنقدر مهم نیست که اینهمه دربارهٔ آن به بحث و جدل بپردازیم.

زنان باسوادتر و پردرآمدتر: زوج‌های جذاب‌تر

به واقع، بسیاری از پژوهشهای جاری - به گفتهٔ آقای اسکات کالترین، پژوهشگر ارشد «مرکز مطالعات خانوادهٔ معاصر» - نشان می‌دهند که زنان نیز، درست مانند مردان، چنانچه از تحصیلات بالاتر و مزایای شغلی بیشتر بهره‌مند باشند، شانس بیشتری برای ازدواج کردن دارند. برابری اقتصادی به معنای برابری بیشتر در ازدواج هم هست. وقتی زنان منابع مالی بیشتری داشته باشند، زوج‌ها خودبه‌خود به تصمیم‌گیری‌هایی خواهند پرداخت که مستلزم مشارکت بیشتر طرفین باشد. به همین دلیل است که آقای کالترین به عنوان کارشناس «خانوادهٔ معاصر» می‌گوید: «من احساس نمی‌کنم که نهاد ازدواج، صرفاً به سبب سطح بالاتر تحصیلات زنان، به خطر افتاده

باشد. این نگرش با واقعیت امر تفاوت دارد. واقعیت امر این است که همراه با برابری زن و مرد در محل کار، ازدواج هم بنیان مستحکم‌تر و انسانی‌تری خواهد یافت.»

البته، با آنکه زنان امریکایی بیش از پیش به مدارج عالی تحصیلی و حرفه‌ای دست می‌یابند و بر توانایی‌های خود در کسب درآمدهای بالا می‌افزایند، این پرسش باقی می‌ماند که آیا آنها خواهند توانست «سقف بلورین» دسته‌بندی‌های صنفی را هم درهم بشکنند - سقف بلورینی که هنوز هم آنها را در عرصه مدیریت بنگاهها و سازمانهای دولتی و غیردولتی در حاشیه نگاه می‌دارد؟

پاره‌ای از کارشناسان می‌گویند اگر قرار باشد که زنان دستاوردهای تحصیلی خود را به قدرت مالی و موقعیت حرفه‌ای واقعی مبدل سازند، روحیه صنف‌پرستی و گروه‌بندی‌های حرفه‌ای و شغلی رایج در امریکا نیز باید تغییر یابد. به گفته خانم گرسن، «زنان امریکایی هنوز هم با ساختارهای انعطاف‌پذیر در محل کار و در فرصتهای اشتغال مواجهند که تبعیض‌های مبتنی بر جنسیت و تبعیض‌های مبتنی بر روابط خویشاوندی بر آنها حاکم است.»

غول از بطری درآمد است

به رغم تمام این استدلال‌ها و احتجاج‌ها، بعضی‌ها هنوز هم به این نظریه چسبیده‌اند که کاهش عده مردان تحصیل کرده به نوعی آفت اقتصادی، اجتماعی و زناشویی قابل ملاحظه منجر خواهد شد. و اگر شما از زنان جوان بپرسید، آنها هم مسلماً همین را خواهند گفت.

به عنوان نمونه، آقای اندروسام می‌گوید: «بسیاری از زنان جوان این مسئله را به خوبی درک می‌کنند و به واقعیت آن اذعان دارند. این موضوع واقعیت دارد و صرفاً ناشی از خیالبافی‌ها و تصورات بدبینانه ما نیست.»

اندروسام معتقد است که شکاف تحصیلی فزاینده بین زنان و مردان، به ویژه در سطوح آموزش عالی، حتی به مردان جوان هم صدمه می‌زند. مردان نه فقط از دختران دانشجوی عقب می‌مانند بلکه بسیاری از فرصتهای مشاوره و راهنمایی را هم که پس از پایان تحصیلات دانشگاهی برای توسعه و ارتقای حرفه‌ای فارغ‌التحصیلان طراحی کرده‌اند از دست خواهند داد.

البته، در مورد این نکته که آیا افت اقتصادی مردها یک آفت اجتماعی محسوب می‌شود یا یک وسیله احتمالی برای همسطح‌سازی نقشهای نامتوازن مرد و زن در جامعه، صاحب‌نظران اختلاف عقیده دارند. ولی، به گفته کالترین، غولی را که از درون بطری درآمد است دیگر نمی‌توان به درون بطری فرستاد. در طول چند دهه آینده هیچ راهی برای معکوس ساختن این روند وجود نخواهد داشت. □